



مادرتین لوتسر

اصلاحگر کلیسا

هیری امرسون فاسدیک

تجمه فریدون بدره‌ای





از این مجموعه تا کنون منتشر شده است :

الف) با قطع رقعی

۱. سرکرده قزاقها، از کناره‌های ولگا تا دربار صفویه / هرولد لمب • خسرو همایون پور (چاپ دوم)
۲. سیمون بولیوار / آرنولد ویت ریچ • نورالله حسن پور (چاپ دوم)
۳. حماسه آلبرت شوایتزر / آنتیا دانیل • حبیبه فیوضات (چاپ دوم)
۴. شکار جادوگران / شرلی جکسون • شهرنوش پارسی پور (چاپ دوم)
۵. فرعونها هم می‌میرند / الیزابت پین • حسن پستا (چاپ دوم)
۶. مارتین لوتر، اصلاحگر کلیسا / هری امرسون فاسدیک • فریدون بدره‌ای (چاپ دوم)
۷. تکخالهای پرنده / جین گرنی • رحیم قاسمیان
۸. غرق نبردناو بیسمارک / ویلیام شایرر • مرتضی کاظمی یزدی
۹. بزرگمردان عالم پزشکی / روث فاکس هیوم • شیوا موققیان
۱۰. لئوناردو داوینچی، نابغه‌ای که زود به دنیا آمد / امیلی هان • وجیهه امونا
۱۱. جولیس سزار / جان گونتر • خسرو همایون پور
۱۲. کلئوپاترا و سرزمین مصر / لئونورا هورنبلوه • فریدون مجلسی
۱۳. سقوط قسطنطنیه / برناردین کیلتی • مصطفی مقربی
۱۴. چنگیزخان مغول، فرمانروای سرزمینهای سوخته / هرولد لمب • ابوطالب صارمی (چاپ دوم)
۱۵. کانال پاناما، پیوند دو اقیانوس / باب کانسیداین • محمود فخرداعی
۱۶. اسکندر مقدونی / جان گونتر • ایرج قریب

مارتین لوتر





هری امرسون فاسدیک

مارتین لوتر

«اصلاحگر کلیسا»

ترجمه فریدون بدره‌ای



تهران ۱۳۷۱

This is an authorized Persian translation of
MARTIN LUTHER
Written by Harry Emerson Fasdick
Published by Random House Inc., New York, 1956

Second edition, Second Print Tehran 1993

انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی
(شرکت سهامی)



نام کتاب : مارتین لوتر، اصلاحگر کلیسا
نویسنده : هری امرسون فاسدیک
مترجم : فریدون بدره‌ای
چاپ اول : ۱۳۳۹؛ چاپ دوم: ۱۳۵۰
ویراسته دوم، چاپ اول: ۱۳۶۸؛ چاپ دوم : ۱۳۷۱
تیراژ : ۱۰۰۰۰ نسخه
لیتوگرافی : افشار
چاپ : سحاب
حق چاپ محفوظ است.

دفتر مرکزی و فروشگاه شماره ۱: تهران، خیابان افریقا، چهارراه شهید حقانی،
کوچه کمان، شماره ۴؛ صندوق پستی ۱۵۱۷۵-۳۶۶؛ تلفن: ۶۸۴۵۶۹-۷۰
فروشگاه شماره ۲: خیابان انقلاب جنب دبیرخانه دانشگاه تهران



توضیح ناشر

تاریخ مجموعه‌ای است از حرکتها و تجربیات متراکم بشری و حرکتها و تجربیات بشری چیزی نیست بجز سرگذشت روزمرهٔ انسانها - انسانهایی که با رفتار، افکار، آرزوها، و تخیلات خود به دنیایی که زیستگاه ماست شکل بخشیده‌اند و می‌بخشند.

آنچه در مجموعه «گردونهٔ تاریخ» می‌آید گوشه‌هایی است از همین واقعیتها و افکار و تخیلات انسانها که خوب یا بد، خوشایند یا ناخوشایند، و اسرارآمیز یا بی‌رمز و راز در گذشته‌های دور و نزدیک، به‌طور مستقیم و غیر مستقیم، بر سرزمینهای آشنا و ناآشنا تأثیر نهاده است.

هدف «گردونهٔ تاریخ»، نه توضیح و تشریح فنی رویدادها که بیان چگونگی وقایع و توصیف چهره‌های تاریخی با زبانی ساده اما مستند و تفکر برانگیز است، به صورتی که بخصوص برای جوانان و نیز بزرگسالان، در سطوح مختلف فرهنگی و علمی و اجتماعی، سودمند و سرگرم‌کننده باشد.

ناشر امیدوار است اکنون که دورهٔ جدید انتشار «گردونهٔ تاریخ» را آغاز می‌کند، با دقتی که در انتخاب کتابهای مناسب و

سودمند و ترجمه و ویرایش و چاپ آنها به کار می‌برد، این مجموعه مورد استقبال علاقه‌مندان قرار بگیرد و مفید فایده واقع شود. لازم به توضیح است که کتابهای این مجموعه، به تناسب جنبه‌های کمی و کیفی و رعایت قراردادهای نشر، در دو سری با دو قطع مختلف منتشر می‌شود و هر سری شمارهٔ مسلسل خود را دارد.

در پایان لازم می‌دانیم از آقای دکتر ناصر موفقیان، که دبیری مجموعه را برعهده گرفته‌اند، و همچنین از کلیه مترجمان و ویراستاران و همکاران عزیز سازمان، که به ثمر رساندن این برنامه نهایت همکاری را مبذول می‌دارند، صمیمانه تشکر کنیم.

فهرست مطالب

- ۱ - كودك بينوايی كه جهان گلیسارا دگرگون ساخت ۱
- ۲ - مارتین در آموزشگاه ۱۵
- ۳ - مارتین در تلاش برای رستگاری روح ۲۹
- ۴ - نبرد بزرگ آغاز می شود ۴۵
- ۵ - لوتر پیشوای ملت آلمان ۶۳
- ۶ - لوتر در چنگال مخاطرات ۷۹
- ۷ - روزهای بحرانی درورمس ۹۷
- ۸ - لوتر در تبعید ۱۱۵
- ۹ - آغاز جنبش پروتستان ۱۳۳
- ۱۰ - خانواده لوتر ۱۵۱
- گاهشمار رویدادها ۱۶۶

۱

کودک بینوایی

که

جهان را دگرگون ساخت



روز هفدهم آوریل سال ۱۵۲۱ یکی از روزهای مهم تاریخ جهان بود. در این روز، شارل پنجم، فرمانروای بخش بزرگی از اروپا، در شورای شهر ورمس^۱ در آلمان، به داوری نشست. شاهزادگان، اشراف، و روحانیان عالیقدر گرداگردش نشسته بودند. در برابر آنان، راهبی تک و تنها ایستاده بود. این راهب مارتین لوتر نام داشت. به محاکمه فراخوانده شده بود و پای جانش در میان بود. پاپ تکفیرش کرده بود. او را به نوشتن کتابهای گمراه کننده متهم ساخته بودند، و اینک آن کتابها روی میز در برابر اعضای دادگاه انباشته شده بودند. امپراتور از وی میخواست اعتراف کند که خطا کرده است و گفتارها و بدعتهایش را پس بگیرد. و گرنه در آن روزگار، هر کس به بیدینی و بدآموزی متهم می شد، پادافراش زنده سوختن بود، و بیدین و بدآموز کسی بود که برخلاف کلیسای رم

1) Worms .

سخن بگوید. مرد راهب از این مطلب به خوبی آگاه بود. با وجود این، گفتار خود را پس نگرفت و آموزشهای خود را خطا نشمرد. در برابر آن شورای بزرگ، پایدار ایستاد و گفت: «من نه می‌توانم و نه می‌خواهم چیزی را مسترد دارم، زیرا برخلاف وجدان رفتار کردن نه درست است و نه ایمنی می‌بخشد.»

و این یکی از رویدادهایی بود که سرنوشت‌دنیای غرب را دیگرگون ساخت و حوادث بزرگی را باعث شد. امروز، دویست میلیون مسیحی پروتستان مذهب جهان به آن راهب دینی ادانشدنی دارند. از کیش پروتستان که بگذریم، پایداری و ایستادگی آن مرد دلیر در اندیشه‌ها و پدیده‌های فکری غرب اثر کرده است، و همه دنیای امروزین نیز به نوعی از آن متأثر گشته است.

هنگامی که مارتین لوتر، در دهم نوامبر سال ۱۴۸۳، چشم به جهان گشود، کسی گمان نمی‌برد که در تاریخ جهان نقش بزرگی به عهده داشته باشد. وی از یک خانواده دهقانی تهیدست بود. خودش می‌گفت: «روستازاده‌ام و پدرم، پدر بزرگم و جدم همه روستایی اصیل بوده‌اند.» این خانواده در ساکسونی، در مشرق آلمان، می‌زیست. دست کم تا جنگ جهانی اول، هنوز

بازماندگان خانوادهٔ لوتر در ده كوچك موهر^۲ در مغرب تپه‌هاى تورينگن^۳ زندگى مى‌كردند. هانس لوتر، پدر مارتين، از اينجا به آيسلبن^۴ در هشتاد كيلومترى، رخت اقامت برد و به كارهاى معدنى پرداخت. مارتين در آنجا زاده شد، اما شش ماه بعد، خانواده لوتر دوباره تغيير مكان داد و به شهرك مانسفلد^۵ رفت. اين شهرك نرديك به مركز منطقه‌اى مسخيز بود، و نخستين خاطره‌هاى زندگى لوتر از همينجا آغاز مى‌شود.

مادرش، براى سوخت، از جنگل همسايه هيمه به خانه مى‌آورد. دورى راه و سنگينى بار نخستهاش مى‌كرد؛ و چون به خانه مى‌رسيد و كوله بارش را به زمين مى‌افكند، نفس راحتى مى‌كشيد. صداى نفس راحتى كه مادرش در آن حالت از سينه بر مى‌آورد همچنان در گوش مارتين طنين مى‌انداخت. «پدر و مادر من سخت تهيدست بودند و به خاطر ما به رنج آورترين كارها تن در مى‌دادند.» اما پدر لوتر مرد بااراده‌اى بود. دبيرى نگذشت كه كارش بالا گرفت، تا بدانجا كه شخصاً معدن و كورهٔ ذوب فلز اجاره مى‌كرد. هنگامى كه مارتين هشت ساله شد، هانس به عضويت انجمن شهر برگزيده شد و تا آخر عمر در اين كار روزگار

2) Mohre 3) Thuringia 4) Eisleben
5) Mansfield

گذاشت. مارتین از این نخستین مبارزه خانوادهاش با فقر و تهیدستی همیشه بر خود می‌بالید. او حتی می‌پنداشت که کودکان خانواده‌های بینوا بهتر از فرزندان خانواده‌های ثروتمند می‌توانند بر مشکلات زندگی چیره شوند. زیرا کودکان ثروتمند، خودبین و متکبر بار می‌آیند، در حالی که کودکان بینوا «باید رنج بکشند و کار کنند تا بتوانند خویشان را از لجن زار نکبت و پلیدی به‌در آورند.»

از دیدگاه ما، آن روزگار برای کودکان، چه ثروتمند و چه فقیر، روزگاری سخت و توانفرسا بود. چوب زدن، در همه جا، در خانه و در مدرسه، رواج کامل داشت. اگر آنچه مارتین در این باره نوشته است راست باشد، معلوم می‌شود زخمی که برخی از این کتکها در دل او به‌جای گذاشته هرگز التیام نپذیرفته است. «مادرم، مرا به‌خاطر دزدیدن فندق، آن قدر زد که خون از تنم روان شد»؛ «پدرم يك بازچنان به‌بادتاز یانه‌ام گرفت که از خانه گریختم و از او متنفر شدم، او خیلی زحمت کشید تا توانست مرا به‌خانه بازگرداند.»؛ «تنها در يك بامداد، در مدرسه پانزده بار، بی‌هیچ سببی مرا به‌چوب بستند. گناه‌م این بود که فروتنی نکرده‌و درسم را یاد نگرفته بودم.»

با آنکه مارتین جوان حساس و زودرنجی بود و

اين تنبيه‌ها كه معمول آن روزگار بود خشم ديرپايى در دلش مى‌انگيخت ، مى‌دانست كه تنها سرنوشت وى چنين نيست، بلكه همه دختران و پسران بدبين دزد گرفتارند. و معترف بود كه حتى مادرش ، كه او را به كمترين خطايى مى‌زد، براى نيكي و خير او اين كار را مى‌كرد، و در سراسر زندگى به پدرش مهر و اخلاصى ناگستنى داشت . خانواده‌خوبى داشتند . با آنكه انضباط سختى در آن برقرار بود ، لبريز از مهر و فرمانبردارى بود. خوبى اين خانواده از اينجا معلوم مى‌شود كه چون به استعدادهاى شگرف مارتين پى‌بردند ، زمينه را براى تحصيل او چنان فراهم ساختند كه هيچيك از افراد خانواده‌شان به چشم نديده بود. افراد خانواده مارتين سخت مذهبي بودند، يعنى كاتوليكيهاى پارسا و پرهيزگارى بودند كه از كليساي رم پيروي مى‌كردند. در آن روزگار ، هنوز كليساي ديگري وجود نداشت. مارتين، چه در خانه و چه در مدرسه، اصول شريعت كاتوليك را مى‌آموخت. ناگفته نماند كه پدر مارتين مرد آزاده‌اي بود. دوست‌نمي‌داشت كه فرمانبردار كسي باشد. يك بار، هنگامي كه سخت بيمار بود و هيبت‌مرگ او را فرا گرفته بود، كشيلى وقت را غنيمت شمرد و كوشيد تا وى را به دادن پولى به كليسا وادارد ، اما نتوانست. هانس جواب داد: «من فرزندان بسيار دارم.

می‌خواهم دارایی خود را برای آنان بگذارم؛ چون بیش از کلیسا بدان نیازمندند.» باوجود این، تمامی خانواده کاتولیکهای پرهیزگار و مؤمنی بودند. دیری نگذشت که مارتین دعای ربانی، ده فرمان، و شهادت را ازبر کرد، و به خواندن مزامیر و سرودهای مقدس پرداخت. در اعیاد مقدس، جشنهای مذهبی، و عشای ربانی و نماز شام شرکت جست و به درگاه قدیسان، خاصه آنای قدیس که نگهبان کارگران معدن بود، دعا کرد. شهرهای ساکسونی پر بود از کلیسا، راهب، راهبه، نمایشگاههای اشیای متبرک، و گوربزرگان دین که بیماران برای بهبودی به زیارت آنها می‌شتافتند. برای مارتین، تمام این جلوه‌های بیرونی مذهب بدیهی و مسلم بود. اینها جزء زندگی روزانه او شده بود، و در قلب آنها، بویژه در میان خانواده‌اش، روح مذهبی اصیل و شادی بخشی موج می‌زد. مارتین بویژه دوست داشت که آواز بخواند. او همیشه از موسیقی لذت می‌برد، و خود نیز صدایی فریبا داشت. از خواندن هر آوازی شادمان می‌شد؛ هم از سرآیدن ترانه‌های عامیانه آلمانی در ایام کریسمس و هم از خواندن سرود در جمع همسرایان کلیسا لذت می‌برد. بدون شك، بر اثر همین علاقه‌مندی و تجربه روزگار کودکی بود که وی بعدها ترانه‌های زیبایی در شکوه و عظمت مسیح سرود، و

مسيحيان هنوز يكي از آنها را براي كودكانشان مي-
خوانند:

دور از همه، در ميان آخوري
كه بستري براي آسائش نبود،
عيساي خردسال
سر نازنين را بر زمين گذاشت.

با وجود اين ، شور مذهبي مارتين وجهه ديگري
نيز داشت كه هر كس بخواهد آنچه را بعد ها بروي گذشته
است فهم كند ، بايد از آن آگاه باشد . مارتين از
خدامي ترسيد . وجدان بسيار حساسي داشت ؛ به كوچكترين
خطايي ، خود را گنهكار بيچاره اي احساس مي كرد و
چون از خشم آفريدگار بربندگان گنهكار سخنهاي
بسيار شنيده بود ، سخت مي ترسيد . در آن روزگار ، دوزخ
در خيال مردم تجسمي واقعي داشت . دوزخ جا يگاه
شكنجه جاويد بود ، و گنهكاران را پس از مرگ
بدانجا مي بردند . پس از دوزخ ، نوبت به برزخ مي -
رسيد . روانهايي را كه نه چندان نيكو كار بودند كه به
بهشتشان برند ، و نه چندان بزهكار كه به دوزخشان
افكنند ، به برزخ مي آوردند تا پادافراه بينند و از
پليدي گناه پاك شوند ، و پالائش گناهان آنها ، شايد
هزاران سال طول مي كشيد . در روزگار لوتر شالوده

دین تا حدی بر ترس از دوزخ و برزخ نهاده شده بود تا مردم به سابقه همین ترس، به نیکو کاری پردازند. بدین روی، وجدان حساس مارتین هم دستخوش هراسی بی پایان شده بود. وی حتی از عیسی وحشت داشت. او را داور ترش رویی می پنداشت که برای رسیدگی به اعمال نفرین شدگان و تبهکاران باز می گشت. وقتی در کلیسای مانسفلد به تصویر غضبناک و اخموی عیسی بر شیشه های رنگی پنجره می نگریست، سراپایش به لرزه می افتاد. مسیح، با چهره نژم، بر سریر رنگین کمان نشسته بود. در یک سوی او، گل کوبی که نشان مهر و رحمتش بر نیکوکاران بود نقاشی شده، و در سوی دیگرش، شمشیر آتشی که نشان خشم و قهر او بر گنهکاران بود به چشم می خورد.

مارتین، در سالهای بعدی زندگی، این ترس از خدا و عیسی را ناشی از ترس تنبیه های سخت پدر و مادرش می دانست. می گفت وقتی کودکی چون او از اوان کودکی ترس در دلش خانه کند، دیگر تا پایان عمر نمی تواند بر آن چیره شود. شاید این سخن درباره پدر و مادرش دور از اتصاف باشد. زیرا سخنرانیهای بیشماری که آن زمان درباره دوزخ و برزخ ایراد می کردند، بیش از تنبیه های پدر و مادرش ترس درونی او را برمی انگیخت. اما به هر حال، مارتین کودکی بود

كه قدم در راه طلب گناشت. ترس از خشم خدا در دلش
لانه داشت، و پيوسته در هراس از آن به سر مي برد.
در بررسي زندگي مارتين لوتر، هرگز نبايد فراموش
كنيم كه از مردی سخن مي گوييم كه پيش از چهارصد
سال پيش مي زيسته است. آنچه را مردم آن روزگار
باور داشتند امروز ديگر كسي باور ندارد. مثلاً، مردم
آن عهد گمان مي كردند كه جنگلها و آبها - و در
مانسفلد بويژه كانها - پراز ديو و پري و جادوست.
هرگاه و بايا سيل و طوفان ويرانگري مي آمد، آن را
كار ديوان مي پنداشتند، و بر آنها نفرين و لعنت مي -
فرستادند. مادر لوتر هم در زندگي روزانه خود به اين
چيزها باور داشت. چون تخم مرغ، شير، يا گره كم
مي آمد، مي انديشيد كه جنها آن را دزدیده اند. مارتين
هم، مانند همه مردم زمان خود، تا روز مرگ بر اين
معتقدات بود. مي گفت: «ديوان، در بسياري از جاها
مسكن دارند. پروس پراز جن و لاپلاندي پراز جادوست.»
و حتي تعريف مي كرد كه درياچه اي تزديك زادگاه
اوست كه ديوان بسيار در آن زنداني اند، و چون سنگي در
آن افكند، توفاني بر خواهد خاست كه سراسر زمينهاي
اطراف را فرا خواهد گرفت. بدین روی، ما بايد بدانيم
كه از مردی سخن مي رانيم كه گرچه در خلق دنياي
جدید سهم بسزايی داشته است، خود در جهان بسيار

کهنی می زیسته است. مارتین کودك نه ساله‌ای بود که کریستوف کلمب امریکا را کشف کرد. وی تا دیر- گاهی از این اکتشاف آگاه نشد. و چون آگاه شد، کوچکترین اثری در وی نداشت. حتی کشف يك نیمکره دیگر هم برای مردم مانسفلد مهم نبود. برای مردمی که گمان می کردند بابازگشت مسیح دنیا پایان می - پذیرد، این گونه چیزها چه ارزشی داشت؟

اما، دربارهٔ نجوم، به مارتین چنین آموخته بودند که زمین ساکن است و خورشید گرد آن می چرخد. گمان مردم زمان او هم براین بود. در همان زمان که مارتین لوتر در مانسفلد با گوش هوش سخنان آموزگاران را دربارهٔ سکون زمین و گردش خورشید می شنید، جوان پژوهنده دیگری به نام کوپرنیک در دانشگاه کراکوی لهستان به درس خواندن مشغول بود. کوپرنیک ده سال از مارتین بزرگتر بود، و سرنوشت چنان مقرر کرده بود که وی سراسر اندیشه‌های مردم را دربارهٔ جهان و کاینات دیگرگون سازد. آری، لوتر و کوپرنیک، این دو مرد دلیر و پیشرو، معاصر بودند و به فرمان سرنوشت می بایست در قلمرو خویش نظام مقرر جهان را واژگون کنند. به هر حال، هنگامی که چند سال بعد کتاب کوپرنیک، که از چرخش زمین به گرد خورشید بحث می کرد، منتشر شد لوتر هم

مانند بیشتر مردم زمان خود ، كه حتى بزرگترین متفكران جهان نیز جزو آنها بودند، كلمه‌ای از آن را باور نکرد و كوپرنیک را «ابلهی كه می‌خواهد دانش نجوم را بكلی دیگرگون كند» نامید. دلیل مارتین آن بود كه در «كتاب مقدس» ، یوشع به خورشید فرمان داد تا از جنبش بازماند نه به زمین . و به پندار او، این خود ثابت می‌كرد كه زمین ساكن و خورشید در جنبش بوده است.

آری ، مارتین لوتر فرزند نسل خویش بود. مانند همه مردم زمان خود ، به نظریات كهن علمی و دینی باور داشت - همچنانكه اگر ما در عهد او می‌زیستیم، چنان می‌اندیشیدیم و چنان باور داشتیم. اما در نهاد و سرشت لوتر چیز دیگری وجود داشت كه نتایج و ثمرات آن را هیچ كس تا زمانی كه مارتین جوان بود ، نمی‌توانست دریابد . و آن چیز، جدی بودن بیش از اندازه او بود. مارتین جوانی پرشور ، نیرومند، سخت‌كوش ، با پشتكار ، تیزهوش ، بذله‌گوو، در همان حال، جدی بود. جدی بودن وی ، بویژه در مورد مذهب، به حد تعصب كشیده بود . سرنوشت چنان بود كه وی حیات مذهبی دنیای مغرب زمین را دگرگون كند . حال چگونه بدین كار دست زد ، خود داستانی است شنیدنی.

مار تین در آموزشگاه



پس از گذراندن نخستین سالهای تحصیلی، طبیعتاً انتظار می‌رفت که لوتر جوان به کار معدن پردازد. و ظاهراً، همین کار را هم کرد. اما نه بدان علاقه‌مند بود و نه در آن استعدادی داشت. خود وی بعدها اعتراف کرد که در کار معدن کارگر شایسته‌ای نبود. ظاهراً پدر و مادرش هم به استعداد غیر نامتعارف او پی‌بردند و دریافتند که، با این استعداد، بسا ممکن است به حرفه شایسته‌تری دست یابد. از این روی، در سیزده سالگی، به جای آنکه نزد خود نگهش دارند تا به آنها کمک کند، او را در ماگدبورگ به مدرسه فرستادند، و یک سال بعد هم به مدرسه بهتری در آیزناخ روانه‌اش کردند.

پدرش برای او آینده درخشانی آرزو می‌کرد. می‌خواست مارتین قاضی شود، و می‌اندیشید اگر پدرش قاضی شود، به چه مقام اجتماعی تواند رسید و چه ثروت هنگفتی تواند اندوخت. و سرانجام، چه بسیار محتمل است که مشاور بزرگان و محترمان مانسفلد شود.

واین ، برترین آرزویی بود که هانس لوتر برای
پسرش داشت.

از این روی شاید شگفت بنماید اگر بگوییم آن روز
که مارتین خانواده اش را بدرود گفت، و همه آنچه
را که از مال دنیا داشت در کوله باری نهاد و آن راه-
دوش کشید تا همراه دوستش، جان راینیک، به سوی
ماگدبورگ به راه افتد، یکی از روزهای مهم تاریخ
جهان بوده است. از آنجا که خانواده لوتر تهی دست
و بی پول بود، مارتین تقریباً جز دعای خیر پدر و مادر
چیزی همراه خود بدین سفر نبرد. از این گذشته، در
آن روزگار دانش آموزان در مدرسه گذران زندگی خود
را از راهی که امروز ما رانگ می آید، به دست می-
آوردند؛ یعنی گدایی می کردند، و این کار در همه جا
معمول و متداول بود. کودکان دبستانی، دسته دسته،
میان کوچه ها و خیابان ها می گشتند و سرود می-
خواندند، و مردم به آن ها صدقه می دادند. مارتین که
نسبت به سنش صدایی دل انگیز داشت، در ماگدبورگ
و در آیزناخ از این راه زندگی را به خوبی می-
گذرانید.

در آیزناخ، شخصیت گیرا و صدای فریبنده اش
از راهی شگفت درهای بخت را برویش گشود. خانم
کتا، مادریک خانواده ثروتمند، فریفته صدا و چشمان



خانم‌کُتا از آواز خواندن لوتر خوش آمد.

فریبای این جوان مهربان شد. بارها صدایش را در میان گروه سرود خوانان کلیسا و در خیابان شنیده، بر او آفرین گفته بود. سرانجام، وی را به خانه برد و به

نگهداریش پرداخت و چون مادری از او پرستاری کرد. این رویداد برای مارتین در حکم معجزه‌ای بود. انگار خداوند این زن را از آسمان به سوی او فرستاده بود. زیرا از آن پس مارتین نه تنها درد نان نداشت، بلکه برای نخستین بار خویشتن را در میان خانواده‌ای ثروتمند و هم‌نشین مردمی مؤدب و با فرهنگ یافت. درست است که دودمان لوتر هم مردمی دلیر و پاکدامن بودند، اما از آراستگی و ظرافتهای اجتماعی بهره‌ای نداشتند، و مارتین هم مانند همه افراد خانواده خود بود. در خمیره‌اش سختی و صلابتی خاص وجود داشت. گاهی خشن و پرهیاهو و ناهنجار می‌شد. تمام مردم زمان او به زبان عامیانه ناهنجاری سخن می‌گفتند که امروز میان مردم آبرومند پسندیده نیست. لوتر نیز از این امر کلی برکنار نبود اما همین خشونت و ناهنجاری در سالهای بعد، آن هنگام که به نبرد سهمگین خود برای اصلاح کلیسا برمی‌خاست، بدو استفاده‌های بسیار رساند. يك بار وقتی سخن از خویشتن می‌گفت، نوشت: «خداوند برای شکافتن الوارهای ستبر و خشن گوه‌های خشن آفریده است.» به هر ترتیب، در منزل خانم کتا، لوتر با وجهه دیگری از زندگی نیز آشنا شد. افراد خانواده کتا مردمی با فرهنگ، تربیت یافته، و مبادی آداب بودند. زندگانی اجتماعی خوشی داشتند. همیشه

مجالس مهمانی و رقصشان برقرار بود؛ مهربان و شوخ طبع، و در عین حال مؤدب و مردم‌نواز بودند. مارتین، در آیزناخ، سه سال میان آنها زندگی کرد و از آنان چیزهای بسیار فراگرفت. از این روی، در سالهای بعد، نه تنها هنگام برخورد با تودهٔ عوام که خود از میانشان برخاسته بود، می‌دانست چگونه رفتار کند، بلکه با شاهزادگان، اشراف، بازرگانان، پرورشکاران، و پیشوایان عالیقدر کلیسا و مملکت هم نشست و برخاست می‌توانست کرد. به علاوه، در آیزناخ، نزد معلمی درس می‌خواند که بزرگوارتر و نیک‌تر از او در زندگی ندیده بود. این مرد جان‌تربونوس نام داشت. آموزگار خوب، مانند شاعر خوب، مادرزاد است نه تعلیم دیده. و جان‌تربونوس معلم آفریده شده بود. طرز رفتارش باشاگردان برای مردم آن روزگار شگفت‌انگیز و نا-معمول بود. چون به نزد شاگردانش می‌آمد، به احترامشان کلاه استادی‌از سر خود برمی‌گرفت. بدانان کرنش می‌کرد و یارانش را هم به این کاروami داشت. می‌گفت: «کسی چه می‌داند؛ شاید از میان اینها که اینک پشت این نیمکتها نشسته‌اند، در آینده فرمانروایان، دانشمندان، شهرداران، و وزیران نامداری برخیزد.» بدین ترتیب، نهال وجود مارتین در آیزناخ شکوفا شد. درسهایش، بویژه زبان و ادبیاتش، بسیار خوب بود.

پدرش از وضع کار او خرسند بود. وی می‌اندیشید که مارتین بدون شك قاضی زبردستی خواهد شد. و چون وضع مالی آنها زوبه بهبود نهاده بود، زمینهٔ تحصیلی فرزند هفده ساله‌اش را فراهم تر ساخت و او را به دانشگاه ارفورت، که در آن زمان بزرگترین دانشگاه آلمان بود، گسیل داشت. مارتین بادللی شاد در دانشگاه به تحصیل پرداخت. همشاگردیهایش وی را جوانی بشاش، اجتماعی، و پرسخن یافتند. لوتر طبیعتاً شوخ طبع و دوست داشتنی بود. پدرش برای آن که او آسوده زندگی کند، به اندازهٔ کافی برایش پول می‌فرستاد. مارتین لباسهای پرزرق و برق می‌پوشید و به رسم آن زمان شمشیری به کمر می‌بست و مانند همهٔ دانشجویان آن زمان و حالا، به دانشگاهش می‌بالید. سالها بعد، حتی يك بار گفت که دانشگاههای دیگر، در مقام مقایسه، با دانشگاه ارفورت، دبستانهایی بیش نیستند.

ارفورت شهر آبادی بود و به داشتن چنین دانشگاهی افتخار می‌کرد. در جشنهای دانشگاهی، همهٔ مردم شهر به تماشا بیرون می‌ریختند. لوتر در عمرش صحنه‌ای از این هیجان‌انگیزتر ندیده بود. بویژه در جشن اعطای دانشنامه‌ها که دانشجویان فارغ‌تحصیل به نوای موسیقی از میان خیابانها می‌گذشتند و مردم با هله‌هله‌های شادی-انگیز به آنها شادباش و تهنیت می‌گفتند. همیشه هر چه

با موسیقی همراه می‌شد لوتر را به هیجان می‌آورد. یک بار، به مناسبتی چند روزی از خانه‌اش بیرون نرفت. قضا را عود کهنه یکی از دانشجویان به چنگش افتاد و نواختن آن را فرا گرفت. و این، تا آخر عمر یکی از سرچشمه‌های خرسندی و شادمانی او بود. دوستانش را با نواختن عود سرگرم می‌کرد و آنان را هنگام سرود خواندن رهبری می‌کرد. در تنهایی، یا آنگاه که خسته می‌شد یا ناامیدی بر جانش می‌نشست، عودش را بر می‌گرفت و ترانه‌ای دل‌انگیز می‌نواخت. بدین وسیله غم از دل بیرون می‌کرد. این عشق به موسیقی و سراینده‌گی در تمام عمرش ادامه داشت. می‌گفت: «موسیقی هدیه پرشکوه و شادی‌بخش خداوند است. آوای موسیقی همیشه مرا به هیجان آورده، به تکاپو و وعظ برانگیخته است.»

لوتر در تحصیل علم نیز سخت کوشا بود. در نوزده سالگی دانشنامه لیسانس گرفت. در بیست و دو سالگی به گرفتن گواهینامه فوق لیسانس موفق شد، و میان هفده نفر رتبه دوم را بدست آورد. سپس به دانشکده حقوق دانشگاه ارفورت داخل شد. بدین سان، تحقق آرزوی پدرش حتمی می‌نمود. هانس لوتر از رفتن پسرش به دانشکده حقوق بسیار خوشحال شد. یک جلد کتاب جامع قوانین، که از بهترین کتابهای حقوق آن عصر و

احترام بگذاری؟ اگر خوانده‌ای، چرا من و مادر پیر و بیچاره‌ات را زها کرده‌ی؟» مارتین بیچاره از این سخن سخت آشفته خاطر و دژم شد و برای تبرئه خود گفت که علت راهب شدن وی آن بود که وقتی گرفتار طوفان و رعد و برق هولناک شد، صدایی از آسمان شنید که وی را به راهب شدن فراخواند. پدرش به شنیدن این سخن، لندلندکنان گفت: «خدا کند که شیطان نبوده باشد!»

آدمی وقتی درمی‌یابد که مارتین چه زود گرفتار وسوسه و دودلی شده است، در شگفت می‌ماند. وی هنوز در دیر به سر می‌برد که شك و تردیدی مانند آنچه پدرش درباره الهام وی گفته بود، در دلش نیش زدن آغاز کرد. به هر روی، اگرشکی در درونش سر به طغیان برمی‌داشت، در حال آن را خفه می‌کرد. و چون رئیس دیر به وی دستور داد که به تحصیلات خود در دانشگاه ادامه دهد تا بتواند معلم شود، وی با شور و شوق تمام برای انجام دادن این کار کمر همت بر میان بست.

یکی از نخستین دلایل ما در باره اینکه شك و تردید خیلی زود در دل مارتین جولان آغاز کرده بود، هنگام سفر وی به رم پدیدار گشت. در میان زاهدان آوگوستینوسی بحثی در گرفته بود که می‌بایست به فتوای پاپ فیصله پذیرد. ولوتر یکی از دونداننده‌ای بود که

از طرف راهبان برای رفتن به شهر مقدس برگزیده شد. آن دو، وردخوانان، یکی از پی دیگر، تمام راه را پیاده پیمودند. در دیرهای میان راه، که در طول شاهراهها فراوان یافت می‌شد، خستگی گرفتند و رفع گرسنگی کردند. سفرشان پنج‌ماه طول کشید و از این پنج ماه چهار هفته‌اش را در رم گذراندند. در سالهای بعد، لوتر اغلب از این سفر و از چیزهایی که او را خوش آمده بود حکایت می‌کرد.

از مردم نوازی مردم جنوب آلمان و راههای خوب سویس شادمان شد. زندگی مردم ایتالیا رانست به زندگی خشن و ناهنجار مردم ساکسونی آسوده و مترقی یافت و از شیوه جدید و پیشرفته آنها در کشاورزی و محصول هنگفت هلو و انگور آن دیار غرق در - شگفتی شد. روانی و لطافت زبان ایتالیایی را در مقایسه با صداهای حلقی زبان آلمانی پسندید. از دیدن بیمارستانها و یتیمخانه‌های آنجا که آراسته‌تر و مجهزتر از تمام بیمارستانها و یتیمخانه‌هایی بود که تا آن وقت دیده بود، دلش از تحسین و تقدیر لبریز شد. و سرانجام، چون سواد شهر مقدس از دور هویدا شد، هیجانی شدید به او دست داد. به زانو افتاد و از ته دل فریاد زد:

«درود بر تو، ای رم مقدس!»

با وجود این، پیش از آنکه کارش به پایان رسد،

در شهر مقدس از دیدن بسی چیزهای نامقدس و پلید رنج برد. شکی نبود که آثار عتیق و متبرک در شهر فراوان بود: قطعه‌ای از بوته‌سوزان موسی، سیصدپاره از اندام کودکانی که هرود در بیت‌الحم کشته بود، زنجیری که پولس رسول را با آن به بند کشیده بودند، یکی از سکه‌هایی که یهودا رشوه گرفته و مسیح را لوداده بود، و چوبه‌ای به درازای سه گز و نیم که یهودا خود را بر آن به‌دار زده بود، و چیزهای بیشمار دیگر... لوتر هنوز راهبی مؤمن بود. داستان این آثار متبرک را نپرسید. بدانها احترام گذاشت، زیرا باور داشت که احترام بدانها از شکنجه و عذاب روح می‌کاهد. سالها بعد، وقتی که به یاد این روزها می‌افتاد، ندا در می‌داد: «ای خدای مهربان، به چه چیزها که باور نداشتم! همه چیز را حقیقت می‌پنداشتم. هیچ چیز را چندان بیهوده و عبث نمی‌یافتم که بدان نگروم.»

با این حال، در شهر مقدس، خیلی چیزها هم او را رنج داد، بویژه سبکسری و هرزگی کشیشان رنم‌سخت ناراحتش کرد و بعدها به شکایت گفت که آنان، بی‌اندیشه و طوطی‌وار، شش یا هفت بار دعای مخصوص عشای ربانی را می‌خواندند در حالیکه او هنوز یکبار هم نخوانده بود، و چون از تامل و درنگ وی به‌تنگ می‌آمدند، می‌گفتند: «زودتر! زودتر!» به علاوه، تمام

مردم شهر، چه عامی و چه عالی، چه کشیش و چه راهب، در گنهکاری شرم‌انگیزی فرورفته بودند. از کشیشان داستانهای زشتی بر سر زبانها بود. حتی پاپ الکساندر ششم زندگی نکبت‌بازی داشت، به نحوی که مورخان کاتولیک رم بی‌پرده از زشتیهای توصیف‌ناپذیر او سخن می‌گفتند.

با وجود این لوتر هنوز در رم چنان رفتار می‌کرد که از یک راهب‌مؤمن و پارسا شایسته و بایسته است. روزی از نردبان مقدسی که می‌گفتند از قصر پیلات، فرمانروای رومی شهر اورشلیم، آورده شده است با دست وزانو بالا رفت - پیلات همان کسی بود که حکم به دار آویختن مسیح را صادر کرد. روی هر پله‌دعای ربانی را زمزمه کرد و سپس خم شد و آن پله را بوسید. به او گفته بودند این کار روح را رستگاری می‌بخشد و از وحشت برزخ می‌رهاند، و لوتر همان‌جا برای رهایی و نجات روح پدر بزرگش، هاینه، دعا کرد. آنگاه، چون به آخرین پله رسید و دعایش پایان یافت، برخاست و با خویشتن گفت: «کسی چه می‌داند که این کار واقعاً نجات بخش است یا نه.»

با همه اینها، هنگامی که لوتر به شهر خود بازگشت هنوز راهبی پارسا و مؤمن بود. چون بدانجا رسید،

دریافت که وی را از دیرار فورث به دیر ویتنبرگ^۱ منتقل کرده‌اند. این تغییر در زندگی او اثر عمیقی داشت. ویتنبرگ شهر کوچکی بود که در حدود دو هزار نفر جمعیت داشت و مقر حکومت یکی از شهریاران بزرگ زمان، یعنی فردریک فرمانروای ساکسونی بود. فردریک مردی جاه طلب بود و آرزوهای بزرگ در سر داشت. چند سال پیش، دانشگاه جدیدی در قلمرو حکومت خود بنیاد نهاده بود. لوتر پیش از آنکه به رم برود، مدتی در آنجا تدریس کرده بود. اما اکنون برای همیشه رخت اقامت بدانجا برد و ماندگار آن دیار شد. در ظاهر، لوتر راهبی بود که با شور و پشتکار همیشگی خود به کار تدریس اشتغال داشت. اما در باطن هنوز به تلاشی دردناک برای رستگاری روح خویش ادامه می‌داد یکی از کارهایی که مردم آن روزگار می‌پنداشتند به نجات آدمی از شکنجه و عذاب دنیای دیگر کمک می‌کند اقرار به گناه در نزد کشیش بود. کاتولیکها، در آن زمان هم مانند حالا نزد کشیش اقرار نیوش می‌رفتند، و در پرده خلوت، اعمال زشت خود را تابد آنجا که به خاطر می‌آوردند باز می‌گفتند و پس از اظهار پشیمانی، درخواست بخشایش می‌کردند، و کشیش آنها را می‌بخشید.

1) Wittenberg

لوتر برای به یاد آوردن اشتباهات و لغزشهای خود، تمام زوایای فکر و اندیشه خود را می‌کاوید و آنگاه نزد کشیش می‌رفت و اعتراف می‌کرد. گاهی هر روز بدین کار اقدام می‌کرد. یک بار، دست کم شش ساعت تمام در نزد کشیش اقرار به گناه کرد، و چنان چیزهای بی‌اهمیتی را بازگو کرد که کاسه صبر کشیش لبریز شد.

خوشبختانه کشیشی که لوتر نزد او اعتراف می‌کرد، یوهان فن اشتاوپیتس^۲، نایب اسقف فرقه آو گو-ستینوسی، بود. این مرد بعدها یکی از بهترین دوستان لوتر شد. دکتر اشتاوپیتس در کار لوتر سخت فرومانده بود. وی هنوز از خداوند هراس وحشتناک به دل داشت و چون به خداوند می‌اندیشید، در واقع به قهر و خشمش، به داوری و پادافراه دادنش، و به دوزخ و برزخ نظر داشت. سالها بعد خود لوتر می‌گفت: «من گاهی چنان به وادی ناامیدی می‌افتادم که می‌گفتم ای کاش هرگز آفریده نشده بودم. دوستی و محبت خدا کجا و من کجا؟»

دکتر اشتاوپیتس ابتدا سر از کار لوتر در نمی‌آورد. یک بار بدو گفت، «ای مرد، خداوند بر تو خشمگین نیست؛ این تویی که بر خدا خشم گرفته‌ای. مگر نمی-

2) Johann von Staapitz

دانی که خداوند به تو فرمان می‌دهد که به بخشایش و کرم و امیدوار باشی؟»

دکتر اشتاوپیتس یکی از کسانی است که پیش از هر کس در زندگی لوتر تأثیر و نفوذ داشته است. وی آهسته آهسته لوتر را از زیر فشار سهمگین خوف خدا بیرون کشید و به رحمت و آمرزش آفریدگار امیدوارش ساخت. سپس وی را به راهی افکند که همه عظمت و بزرگی لوتر در پیمودن آن راه بود. دکتر برای لوتر سخت ناراحت و دل‌نگران بود. در نهادش استعداد های بزرگی می‌دید و می‌دانست که ترس و خوف بی‌پایان وی از خداوند و ریاضتها و خودآزاریهای بی‌پایانش برای پارسایی و پرهیزگاری او را به جایی نمی‌رساند و می‌اندیشید که باید افکار این مرد جوان را به جای دیگر معطوف سازد. بدین منظور، روزی در زیر یک درخت گلابی - که لوتر هیچ‌گاه آن را فراموش نکرد - دکتر اشتاوپیتس به او گفت که باید درجهٔ دکتریش را بگیرد، و آنگاه در دانشگاه استاد کتاب مقدس بشود و به وعظ و سخنرانی برای مردم پردازد. لوتر مات و مبهوت ماند و چنانکه خود بعدها گفت، برای دکتر پانزده دلیل آورد تا ثابت کند که نمی‌تواند چنین کاری کند و فریاد زد: «شمامی خواهیم مرا بکشید! من سه ماه هم زنده نخواهم ماند.»

دکتر اشتاوپیتس پاسخ داد: «شاید ، اما خداوند در بهشت هم به مردان هوشمند نیازمند است.»
بدین ترتیب، لوتر به فرمان دکتر گردن نهاد و درجه دکتری خود را گرفت. سپس، استاد کتاب مقدس در دانشگاه شد و شروع به وعظ و سخنرانی کرد. از اینجا ، زندگی آن لوتر بزرگی که دنیا را تغییر داد شروع می شود. سالها پس از این ، لوتر گفت: «اگر دکتر اشتاوپیتس به دادم نرسیده بود ، به قعر دوزخ سرنگون می شدم.»

۴

نبرد بزرگی
آغاز می‌شود



لوتر هنوز سی ساله نشده بود که در علم الاهیات مجتهدی کامل عیار شد و به تدریس در دانشگاه و وعظ و خطابه در يك کلیسای محلی پرداخت، در آن زمان حتی به خیالش هم نمی‌رسید که چه سفر توفانی را آغاز کرده است و چه حوادث بزرگی در پیش روی اوست. اگر می‌دانست، به قول خودش، «ده اسب وحشی لجام گسل» هم نمی‌توانستند او را بدان‌معرکه بکشانند. به هر روی، در آغاز همه چیز امیدبخش و نویددهنده بود.

لوتر نشان داد که خطیب و سخنران زبردستی است. در آغاز، از این که در برابر جمعی سخن بگوید می‌ترسید. اما چون گزیری نبود، مانده همه کارهای دیگرش با شور و هیجان بدان پرداخت. به شیوه معمول و رسمی وعظ که خشک و خسته کننده بود توجهی نداشت. با مردم عادی، به زبان ساده‌ای که خودشان گفتگو می‌کردند سخن می‌گفت. به گفته خودش: «تا

آنجا که بتوانم ، ساده و بی‌پیرایه حرف می‌زنم تا مردم کوچه و بازار و بچه‌ها و پیشخدمتها هم سخنم را فهم کنند . آنها که باسوادند خود همه‌چیز می‌دانند . من برای آنها سخن نمی‌گویم .» لوتر گفتارهای خود را با مثالهایی از زندگی روزانه مردم جان و روح می‌بخشید . زبان گفتگوش ساده و رسا و گاه پرخاشگر بود . هر آنچه می‌اندیشید می‌گفت و بی‌پیرایه و شدید می‌گفت . شیوه گفتارش بر مکالمه بود . گویی با يك نفر سخن می‌گفت نه با يك جمع . مردم و بتبرگ چنین سخنرانیهایی به یاد نداشتند ، ودیری نگذشت که وی را دعوت کردند تا در کلیسای بزرگ شهر به‌طور مرتب سخنرانی کند .

در این میان ، لوتر چنان نفوذی در مردم شهر پیدا کرد که سررشته بسی از کارها را بدو سپردند . با اینکه سی و يك سال بیش نداشت ، سرپرست راهبان آن ناحیه شد و مسئولیت اداره یازده صومعه به‌گردنش افتاد . لوتر مردی کوشا و پرکار بود . زندگی وی در این هنگام باوقتی که می‌خواست از راه گرسنگی خوردن و به شلاق بستن و به سرمادادن خود روحش را از عذاب الاهی برهاند ، از زمین تا آسمان فرق داشت . حالا چنان غرق درکار بود که يك بار به گلایه گفت : « کمتر فرصت می‌یابم که نمازم را به جای آورم یا

دعای عشای ربانی بخوانم.»

بیش از هر چیز خود را وقف تدریس در دانشگاه کرده بود. محبوبترین استاد دانشگاه ویتنبرگ بود. اما آنچه به شاگردانش می‌آموخت، مهمتر از آنچه خود می‌آموخت نبود. درس وی دربارهٔ کتاب مقدس بود. ضمن تدریس این کتاب بزرگ به چیزهایی بر می‌خورد که تا آن هنگام به آنها بر نخورده بود. امروزه کتاب مقدس را خیلی آسان به دست می‌آوریم. پر-فروشترین کتابهای ماست. هر کجا می‌رویم، نسخه‌ای از آن را می‌یابیم. اما خوب است به خاطر آوریم که گوتنبرگ، مخترع چاپ با حروف متحرک، فقط پانزده سال پیش از لوتر مرده بود. نخستین کتابی که در چاپخانهٔ گوتنبرگ به طبع رسید، کتاب مقدس بود. این کتاب با آنکه در زمان لوتر در دسترس دانشمندان بود، به طوری که لوتر حکایت می‌کند، هرگز نسخهٔ کامل آن را ندیده بود، تا اینکه در بیست سالگی بر حسب تصادف در کتابخانهٔ ارفورت به نسخهٔ کاملی از آن برخورد. آنچه راهم کشیشان و راهبان می‌آموختند، متن کتاب مقدس نبود، بلکه نوشته‌های بزرگان کلیسا، مانند کتابهای آگوستینوس قدیس بود. هنگامی که لوتر راهب بود و در ارفورت می‌زیست، یکی از آموزگاران بدو گفته بود: «برادر مارتین، کاری

به کتاب مقدس نداشته باش. آثار معلمان قدیم را بخوان. نوشته‌های آنها هر چه را در کتاب مقدس هست به تو خواهد آموخت. ساده‌تر بگوییم، خواندن کتاب مقدس ناراحتی و عدم آرامش می‌آورد.»

اما به هر حال، اینک سپیده‌روز نوی می‌دمید. و کارلوتر آن بود که در ویتنبرگ کتاب مقدس بیاموزد. تمام همش را صرف این کار می‌کرد. زبان عبری و یونانی را فرا گرفته بود، و اینک می‌توانست کتاب را به زبان اصلی بخواند. از خواندن رساله‌ پولس رسول به رومیان چیزهایی دستگیرش شد که زندگی وی را از بیخ و بن دیگرگون کرد. پولس رسول را مردی یافت دلیر و بی‌پروا و باخدا که به رحمت و آمرزش آفرید-گار ایمان داشت و مطمئن بود که خداوند گناهانش را بخشوده است و به سبب همین ایمان محکم و استوار به مسیح نجات دهنده، زندگیش قرین آرامش و شادمانی شده بود. با وجود این، نه در رساله‌اش به رومیان، و نه در دیگر رساله‌هایش، پولس رسول نامی از اشیای مقدس و متبرک، زیارت، اعتراف در ترد کشیش و برزخ و راه نجات از آن و کفاره دادن و ریاضت کشیدن نبرده بود. در آغاز لوتر حتی از خیالش هم نمی‌گذشت که این چیزها بی‌فایده و عبث باشد. ولی برایش مسلم بود که این چیزها سبب آمرزش و رستگاری روح نمی

شوند . انسان در اعماق دل خود می‌تواند از راه ایمان به رحمت خدا که در صورت مسیح تجلی کرده است ، آمرزش و آرامش بیابد . بدین ترتیب ، لوثر آن ترس - های نابجایی را که از عهد کودکی در دلش لانه کرده بود ، از خود راند و از آن زمان مرد دیگری شد . «از آن زمان احساس کردم که از نوزاده شده‌ام ، و از میان درهای باز رحمت الاهی ، به سوی بهشت جاوید می‌روم.»

در آغاز ، لوثر به هیچ وجه نمی‌دانست که این اعتقاد جدید او را به کجا می‌کشاند . ولی ما می‌توانیم تأثیر این اعتقاد تازه را در برخی از سخنرانیهای مذهبی او ببینیم . لوثر می‌گفت که ایمان به مسیح ضروریترین چیزها برای رستگاری روح است ، و به آن دسته از مراسم و آیینهای کلیسا که ، به نظر وی ، این ایمان را انکار می‌کردند حمله می‌برد . این گونه چیزها را ، مانند رفتن به زیارت‌های دورودراز ، جزو خرافه‌ها می‌شمرد و در رد آنها می‌گفت : «بگذارید آن کس که خویشتن را ناگزیر می‌بیند ، بدین زیارتها برود ، اما به او بگویید که خداوند را در خانه خویش هم می‌توان پرستید و با دادن پول سفر به مستمندان یا زن و فرزند خویش می‌توان هزاران بار بیشتر ثواب برد.» برخی روزهای یکشنبه عنان از کف می‌داد و خشم خود را بر آنان که

ساده لوحانه قدیسان را نیایش می کردند فرو می ریخت. همه کاتولیکها بر قدیسان احترام می گذاشتند، و لوتر نیز که خود کاتولیک با ایمانی بود، اگر این کار درست انجام می گرفت، حرفی نداشت. قدیسان مسیحی، مردان و زنان پاکسرشتی بودند که در نیکی و پارسایی و پرهیزگاری از حد معمول در گذشته بودند و اگر کسی آنها را برای این صفات پسندیده احترام می نهاد و می کوشید تا در رفتار و اندیشه و گفتار از آنان پیروی کند، به راستی کار شایسته و بجایی می کرد. اما در آن روزگار مردم قدیسان را چیز دیگری می پنداشتند. خیال می کردند که آنها وجودی برتر از آدمیزاد گانند و می توانند از آنها در برابر آتش، وبا و صاعقه و دندان درد و چشم درد و جز اینها نگهداری کنند. لوتر شکایت می کرد که مردم وقتی دست حاجت و دعا به سوی قدیسان بر می دارند که می خواهند چیزی را جادو گرانه به چنگ آورند. وی در یکی از سخنرانیهایش گفت: « ما وقتی به یاد قدیسان می افتیم و آنها را به یاری می خوانیم که به دردی دچار گشته ایم: یا سرمان درد می کند، یا پایمان می لنگد، یا جیبمان خالی است!»

لوتر دریافته بود که آنچه دردین اهمیت و ارزش دارد حالت و کیفیتی است که در اعماق دل آدمی از ایمان به مسیح پدید می آید، و بر اثر آن زندگیش دیگرگون

می‌شود. بدین ترتیب، نفرت لوتر از مراسم و آیینهای عبث و دروغینی که در کلیسایه نام دین انجام می‌گرفت، و مردم ساده لوح را به خود جلب می‌کرد روز به روز بیشتر می‌شد.

تا آنکه، سرانجام، روزی فرارسید که قدبرافراشت از فراز منبر «آمرزش فروشی» را مورد حمله قرار داد. انسان تا وقتی معنای «آمرزش فروشی» را در روزگار لوتر نداند، نمی‌تواند زندگی لوتر را به درستی درک کند. این عقیده به طرز ساده‌ای آغاز شد. هنگامی که يك نفر کاتولیک مرتکب گناهی می‌شد، نزد کشیش می‌رفت و به گناهِش اعتراف می‌کرد. اگر کشیش اطمینان می‌یافت که وی به راستی از گناه خود پشیمان است و از ته دل خواستار پالایش زندگی خویش است، او را می‌بخشید. آنگاه جریمه‌ای متناسب با شدت وضعف گناهِش برای او معین می‌کرد. این جریمه‌ها را که اصطلاحاً «کفاره» می‌خواندند، به گونه‌های مختلف وصول می‌کردند. گاهی بصورت دعا و نماز و زیارت اماکن مقدس و گاهی با دادن هدایا و پول به کلیساها و یتیمخانه‌ها. اینها، نشانه ظاهری اندوه و پشیمانی شخص گناهکار از کردار زشت خویش بود، و گاه که گناه کسی بزرگ و شدید بود، پرداخت کفاره سالها به طول می‌انجامید. بعضی اوقات، کلیسا خود به جای آوردن کفاره‌های

گناه کسی را برعهده می گرفت و او را از انجام دادن آنها معاف می داشت. این آزاد ساختن از ادای کفاره را «بخشش» می نامیدند. مثلاً، در زمان جنگهای صلیبی، پاپ به سربازانی که به میدان جنگ می رفتند «آمرزش» عطا می کرد. و آنها را از به جای آوردن کفاره گناهانشان معاف می داشت. اما در روزگار لوتر، این «آمرزش»ها، معنای دیگری یافته بود که با معنای نخستین تفاوت بسیار داشت. از اوایل قرن سیزدهم بعضی از روحانیان چنین آغاز تعلیم کردند که مسیح و قدیسان سخت نیک و پرهیزگارانه زیسته اند، و همه آن نیکیها و پاکیها مانند گنجینه ای برهم انباشته شده و خزانه ای پایان-ناپذیر پدید آورده است. و می گفتند پاپ قدرت آن را دارد که ازین گنج نیکی و ثواب برای کمک به گنهکاران استفاده کند. اگر کسی هر آنچه را پاپ می-گوید به جای آورد، پاپ هم گناهان او را می بخشد و از کفاره دادن معافش می دارد، و حتی ممکن است از عذاب عالم برزخ هم نجاتش دهد. بر همه کس هویدا است که از این راه چه قدرت عظیمی به کف پاپ می افتاد. اگر پاپ می گفت، چون کسی به زیارت مرقد مقدسی رود، یا به آثار متبرک احترام نهد، یا فلان و بهمان دعا را بخواند، از گنج نیکی و پاکی مسیح و قدیسان مقداری به حسابش می گذارند و از بار مکافاتش می-

کاهند و خود و خانواده‌اش را از عذاب برزخ می‌رهانند، ناچار مردم تصور می‌کردند که پاپ قدرت آن دارد که در ثواب و عقاب مردم دخالت کند. در زمان لوتر، عده زیادی از کاتولیکهای پاكس‌رشت و مؤمن علیه این نظر، و مخصوصاً علیه سوء استفاده‌هایی که از این راه می‌کردند، زبان به اعتراض گشودند. با وجود این، پاپ همچنان به کار خود ادامه داد. وی ادعای کرد که چنان قدرتی دارد و می‌گفت: «آنچه می‌گویم به جای آورید. از گناه نهراسید، زیرا گناهتان هرچه باشد من با این گنج نیکی و ثوابی که در اختیار دارم، از مکافات رهایتان خواهم داد.»

رسوایی این کار هنگامی بالا گرفت که پاپ این قدرت را در راه گرد آوردن پول به کار انداخت، و همین امر سبب شد که لوتر علم مخالفت برافرازد. چنانکه دایرةالمعارف کاتولیک می‌نویسد: «آنان که بخشش‌نامه به مردم می‌دادند، بسامکن بود به وسوسه افتند و آن را وسیله گرد آوردن پول قرار دهند، و حتی اگر بزرگان کلیسا را از این تهمت برکنار دانیم، باز جای آن بود که کارگزاران دون پایه و واعظان آمرزش فروش، به فساد گرایند.» این گونه واعظان از زبان پاپ، به مردم می‌گفتند: «اگر به من فلان قدر پول بدهید، بخشش‌نامه‌ای به شما عطا خواهم

کرد . « و این راه آسانی برای گرد آوردن پول بود . کافی بود که پاپ بگوید : « فلان مبلغ به من پول بدهید تا از مکافات و کفاره گناهانتان در امان باشید . » و پول مانند سیلاب به خزانه او سرازیر گردد . گذشته از لوتر ، بسیاری از مردم از این که جیب افراد را چنین خالی می کردند ، خشمگین بودند . اراسموس ، آن دانشمند بزرگ که در روزگار لوتر می زیست و تا دم مرگ هم کاتولیک پارسا و مومنی باقی ماند ، يك بار گفت : « دربارم ظاهراً شرم و حیا را هم فراموش کرده است . زیرا هیچ چیز شرم آورتر از این آمرزش فروشهای پیاپی نیست . »

بدین سبب ، لوتر در ویتنبرگ از فراز منبر آمرزش -
فروشی را مورد حمله قرار داده و غائله ای عظیم بر -
انگیخت . زیرا فردريك ، فرمانروای نیرومند ویتنبرگ ،
موزه ای از آثار متبرك درست کرده بود که در سراسر
آلمان مانند نداشت و از این راه پول هنگفتی برای خود
و پاپ به دست می آورد . وی می گفت هر کس به زیارت
این اشیاء مقدس آید و پول دیدن آنها را پردازد
بخشیده خواهد شد . این یکی از راههای بزرگ درآمد
فردريك بود ، و با این پول مخارج دربار و دانشگاه وی
تأمین می شد . بدون شك ، مبلغی هم از این پول برای
كمك به خود لوتر پرداخته می شد . با وجود این ، و با

آنکه فردريك از این کار به هیچ وجه خشنود نبود ،
لوتر همچنان در سخنرانیهای خود به آموزش فروشی
می‌تاخت.

در این میان ، حادثه‌ای رخ داد که حملات لوتر را
از مرزهای ویتنبرگ در گذراند و تمام آلمان را به
جنبش افکند . این حادثه ، یکی از مهمترین رویدادهای
زندگی لوتر بود ، و چنین اتفاق افتاد :

شاهزاده جوانی بود به نام آلبرت . وی چندان جوان
بود که مطابق قوانین کلیسا به هیچ وجه نمی‌توانست
به مرتبه اسقفی برسد . با وجود این ، به اسقفی دوناویه
رسیده بود و اکنون تقاضای اسقف‌نشین دیگری را
داشت . شکی نبود که پاپ‌وی را به فرمانروایی اسقف
نشین سوم هم می‌گماشت ، و آلبرت می‌دانست که برای
این کار باید پول گزافی به پاپ بپردازد . از این روی ،
آلبرت و پاپ با هم قرار و مدار می‌گذاشتند . در آن
موقع لئوی دهم پاپ بود . مورخان جدید می‌نویسند که
وی «مانند يك گربه ایرانی ، لوس و تن پرور بود.»
و يك مورخ کاتوليك نشستن وی را بر مسند پاپی برای
کلیسا بزرگترین مصیبت می‌خواند . لئودر آن هنگام
مشغول ساختن کلیسای بزرگ پطرس قدیس در رم بود ،
و به پول نیاز بسیار داشت . از این روی ، او و آلبرت
نقشه‌ای کشیدند . پاپ به آلبرت اجازه داد که هشت

سال در قلمرو فرمانرواییش آمرزش نامه بفروشد ،
 بدان شرط که بخشی از درآمد فروش آنها ، به جیب
 آلبرت رودتاوی بتواند وام خون را برای سومین اسقف-
 نشین پردازد ، و بقیه نیز به پاپ برسد تا بنای کلیسای
 پطرس قدیس را به پایان برد . برای این منظور ، آلبرت
 گروهی را با کبکبه و دبدبه برای آمرزش فروشی
 به اطراف فرستاد . یکی از فروشندگان راهبی بود تنسل-
 نام ، که در کار خود به چیره دستی شهرت داشت . تنسل
 گروهی از مردم را به دنبال خویش افکنده بود و به هر
 شهر که در می آمد نمایش پر زرق و برقی به راه می -
 انداخت . وعده پاپ را مبنی بر آنکه هر کس پول
 بدهد روح خود و خویشانش را از عذاب عالم برزخ
 می رهاند ، بر بالش مخمل زربفتی نوشته بود . چون
 مردم شهر بر او گرد می آمدند ، موعظه آغاز می کرد .
 این قسمتی از یکی از موعظه های اوست که به طریق
 روایت ، دست به دست و سینه به سینه به ما رسیده است :
 «ای مردم ، بدانید همه گناهان آنها که توبه
 کرده ، پس از اعتراف نزد کشیش پول پرداخته اند ،
 آمرزیده خواهد شد . به صدای عزیزانتان که در -
 دل خاک سرد خفته اند ، و به صدای دوستانتان که
 در برزخ شکنجه می بینند گوش فرا دارید . آنها
 به شما التماس می کنند و می گویند ، به ما رحم

کنید! رحم کنید! ما در عذاب و شکنجه جان فرسایی هستیم، و شما می‌توانید با هدیه کوچکی ما را از این شکنجه برهانید. آیا نمی‌خواهید به ندای ما پاسخ بدهید؟ گوشه‌ایتان را باز کنید، بشنوید پدر به پسر و مادر به دخترش چه می‌گوید. می‌گوید: ما شما را به وجود آوردیم، از شیرۀ جان خویش خوراکتان دادیم. بزرگتان کردیم، و دارایی و ثروت خویش را برایتان گذاشتیم. اکنون شما چنان ستمکار و سنگدلید که نمی‌خواهید با اندک پولی روح و روان ما را از شکنجه نجات دهید. آیا به راستی می‌خواهید ما را همچنان در دل شعله‌های آتش باقی گذارید و نومیدمان سازید؟ ای مردم، بدانید که شما می‌توانید آنها زارهایی بخشید، زیرا:

همین که صدای سکه‌ای که در صندوق اعانه می‌افکنید بلند شود، روح آنها از عالم برزخ نجات می‌یابد.»

بسیاری از مردم، این سخنان را باور می‌داشتند و بدان عمل می‌کردند. و بدین ترتیب، سیل پول به سوی آلبرت و پاپ روان گشت. با آنکه تنگداری را اجازه ندادند که با دزدان دست‌های

به ویتنبرگ درآید، وی به شهرکی در همسایگی ویتن-برگ فرود آمد. مردم ویتنبرگ گروه گروه از مرز گذشتند تا به سخنان وی گوش فرادهند و آمرزش بخرند. این حادثه چنان تاب و توان از کف لوتر ربود که روزی به سوی کلیسا به راه افتاد، و بردرهای آن اعلامیه‌هایی بکوفت. این اعلامیه دعوتنامه‌ای برای يك بحث عمومی بود. این کار به ذات خویش نامعمول و شگفت نبود. در آن روزگار، فراخواندن دانشمندان و مردم به بحثهای عمومی در باره مسائل مختلف امری عادی و رایج بود. آنچه شگفت می‌نمود، آن بود که لوتر همراه دعوتنامه‌ها ورقه‌های دیگری که شامل نود و پنج بند بود بردرهای کلیسا میخ کرد. این نود و پنج ایرادی بود که لوتر به موجب آنها آمرزش فروشی تتسل را کاری خلاف شرع و کفر آمیز می‌دانست. لوتر، حتی در آن موقع هم نمی‌دانست حاصل این-کار چه خواهد بود. آن نود و پنج ایراد جرقه‌ای شد که انفجاری عظیم برپا کرد.



لوتر دعوتنامه مناظره در برابر عموم را به درهای کلیسا کوید.

لوتر پیشوای ملت آلمان



هنگامی که لوتر نودوپنج ایراد خود را بر درهای کلیسا میخ کرد، قصدش آن بود که با استادان دانشگاه ویتنبرگ انجمنی کند و در بارهٔ آموزش فروشی به گفتگو بنشیند. به گفتهٔ خودش: «من قصد نداشتم و نمی خواستم آن ایرادها بر سر زبانها افتد.» از این روی، آن‌ها را به لاتین که زبان دانشمندان بود نوشت. اما، در کمال تعجب، یکی - نمی دانیم کی - آنها را به زبان آلمانی برگرداند و چاپ کرد و در طی چهارده روز پیشنهادهای لوتر در سراسر آلمان انتشار یافت. نتیجهٔ آن، غوغا و هیاهویی عجیب بود. برخی از مردم از کار لوتر چنان به خشم آمدند که گفتند ظرف یک ماه زنده زنده خواهندش سوخت. بسیاری از دوستان او هم هراسان شدند، زیرا آنان نیز همین سرنوشت را برای لوتر پیش بینی می-کردند. یکی از دوستانش به وی گفت: «می خواهی با پاپ به مخالفت پردازی؟ قصدت از این کار چیست؟ آنها به تو اجازهٔ چنین جسارتی نخواهند داد.» لوتر

جواب داد : « اگر مجبور شوند چه؟ » اما بسیاری از مردم آلمان از کار لوتر نه خشمگین و نه هراسان بلکه شادمان شدند. زیرا سرانجام کسی پیدا شده بود که برپا-خیزد و آمرزش فروشانی چون تتسل را ، که جیب آلمانیها را خالی می کرد و ثروت آلمان را بهرم می کشید، رسوا و محکوم سازد. یکی از همین مردم که از کار لوتر سخت شادمان شده بود، گفت : « بالاخره آن که نیازمندش بودیم آمد.»

علت آن که نود و پنج ایراد لوتر سبب چنین غوغایی شد نه تنها موضوع آنها ، بلکه چگونگی گفتن آنها نیز بود. لوتر ، هنگام نوشتن ایراد های خود ، سخت خصمناک بود، و نوشته هایش این خصم را منعکس می ساخت. بدون شك، چنانکه خود لوتر ادعا می کرد، قصدش گفتگو با دانشمندان درباره آمرزش فروشی بود. اما هنگام نوشتن چنان خشمگین بود که بازبانی کنایه آمیز و کوبنده، که همه را به هیجان می آورد ، ایراد های خود را عنوان کرد. و چون دشمنانش با خشم و غضب بر ایرادهای او تاختند لوتر خصمناکتر شد و سخنش به هنگام روشن ساختن منظورش از آن ایرادها، توفانیتر و کوبنده تر از خود ایرادها گشت. نوشت :

« من می گویم که پاپ را اختیاری بر عالم برزخ نیست. اگر پاپ را نیروی آن هست که کسی را از

شکنجه و عذاب عالم برزخ برهاند، چرا به نام عشق و محبت همه ارواح برزخی را آزاد نمی‌سازد و در برزخ رانمی‌بندد؟ اگر وی به خاطر اندک پولی می‌تواند ارواح را از آن شکنجه‌خانه نجات دهد، چرا به نام محبت که مقدس‌تر و گران‌بها تر از هر چیز است چنین نمی‌کند؟» در آن روز گار، چنین سخنی گفتن، کار ساده و آسانی نبود. زیرا این سخن نه تنها حمله به آمرزش-فروشی بلکه حمله به قدرت و اختیار پاپ هم بود. می‌گویند: هنگامی که پاپ لئوی دهم برای نخستین بار ایرادهای لوتر را شنید، شانه‌هایش را بالا انداخت و با بیقیدی گفت:

«آلمانی مستی آنها را نوشته است. چون به خود اید، حرفش را پس خواهد گرفت.»

اما سخنان خشم‌بار لوتر همه‌جا اثر کرد. بازار آمرزش‌فروشی کساد شد و آن سیل خروشان پولی که به سوی پاپ روان بود فرو خشکید. پاپ دریافت که باید کار لوتر را جدی بگیرد.

استقبال مردم آلمان از حملات لوتر به آمرزش - فروشی، بیش از آن که معلول احساسات دینی آنها باشد، معلول میهن‌پرستی آنها بود. در سده‌های میانه، کشورهای اروپایی هنوز وحدت ملی نیافته بودند. سراسر اروپا به قلمروهای کوچکی تقسیم شده بود که

بر هر قسمت امیری ، نجیب‌زاده‌ای ، یا اسقفی سلطنت می‌کرد. در زمان لوتر، این نظام قدیمی که امروزه آن «دورهٔ خانخانی» می‌گوییم، داشت به پایان می‌رسید و برخی از کشورها رفته‌رفته وحدت می‌یافتند. مثلاً، انگلستان و فرانسه و اسپانیا در آن زمان وحدت یافته بودند و پادشاهان نیرومندی بر آنها حکومت می‌کردند. اما آلمان هنوز در حال «خانخانی» به سر می‌برد و وحدت نیافته بود. در هر گوشهٔ آن شهریاری علم‌سلطنت افراشته بود. با وجود این، در زیر این ظاهر پراکنده، جنبش میهن پرستانهٔ آلمانیها به سرعت شگفت‌آوری در سراسر مرزها رشد می‌کرد. لوتر نیز در این میهن پرستی سهمی داشت؛ خود را «پیامبر آلمانیها» می‌نامید و هنگامی که از «آلمانیها» سخن می‌گفت، هر کس می‌توانست احساس میهنی عمیق او را دریابد. عدهٔ بی‌شمار و روز-افزونی از مردم آلمان، چنان احساس می‌کردند. از این رو، در همان حال که شیرازهٔ وحدت آلمان از نظر سیاسی گسیخته بود و بر هر گوشهٔ آن کسی سلطنت می‌کرد، از لحاظ روحی روزبه‌روز متحدتر می‌شد. هر چه میهن پرستی آلمانیها برای وحدت بخشیدن به کشورشان بیشتر می‌شد، از روان‌شدن پولهایشان بهرم بیشتر متغیر و خشمناک می‌شدند. بدین جهت، چون تتسل در آغاز از فروش آمرزش نامه‌ها توفیق مادی

زیادی به دست آورد ، خشم آلمانیها در زیر سرپوش سکوت و خاموشی به جوش آمد. آنگاه لوتر، این زاهد پارسا ، این استاد دانشگاه بزرگ ویتنبرگ، این کاتولیک مؤمن ، برپاخواست. با آوای مردانه و نیرومند و کلمات گزنده و کوبنده ، آنچه را میلیونها آلمانی احساس می کردند و می خواستند اما یارای گفتنش را نداشتند بر زبان راند. و همه مردم آرزومند آلمان به ندایش پاسخ دادند. راز واقعی پیروزی لوتر و پشتیبانی صمیمانه مردم آلمان از او در همین است. لوتر درباره کلیسای بزرگ پطرس قدیس که می بایست با پول آلمانیها در رم ساخته شود، می گفت:

«پول و درآمد تمام جهان مسیحیت برای ساختن این کلیسای سیری ناپذیر صرف می شود... دیری نخواهد گذشت که همه کلیساها و قصرها و بازوها و پلهای رم را با پول ما خواهند ساخت. ما پیش از هر چیز باید پرستشگاهی جاویدان در دل خود بسازیم، آنگاه کلیسای محلی و پس از همه ، کلیسای پطرس قدیس را که برای ماضورتنی ندارد. ما آلمانیها ، از کلیسای پطرس قدیس بهره ای نمی بریم ... چرا پاپ آن را از پول خود نمی سازد؟ وی از کرزوس ثروتمندتر است. بهتر این است که پاپ کلیسای پطرس قدیس را بفروشد و بهایش

رامیان مستمندانی که آمرزش فروشان آه در -
 بساطشان نگذارده‌اند انفاق کند. اگر پاپ‌می -
 دانست که آمرزش فروشان چگونه شیرۀ زندگی
 مردم را می‌مکند، ترجیح می‌داد که کلیسای
 پطرس قدیس را بسوزاند و آن را باخون و پوست
 پیروانش به پایان نبرد.»

این گونه سخنان بود که سراسر آلمان را بز آتش
 نشانند. نامداران و اشرافیانی چون اولریش فن هوتن^۱
 و فرانتس فن زیکنگن^۲ به دلایل مذهبی موافق نظرات
 لوتر نبودند، اما هنگامی که وی به راه و روش واتیکان
 در کشاندن پولهای آلمان به ایتالیا حمله برد، پشتیبان
 و هواخواه او شدند.

چنین افرادی را ما « ملیون » می‌خوانیم. اینان
 خواستار آلمانی متحد و نیرومند بودند. برای آنان،
 پاپ پیشوای مذهبی نبود، بلکه فرمانروای بیگانه‌ای
 بود که در رم می‌نشست و در کارهای آلمان مداخله
 می‌کرد. ازین روی، روز به روز بر خشم آنها افزوده
 می‌شد تا آنجا که حاضر بودند تن به نبردی سهمگین
 بسپارند. بنابراین، هنگامی که خطر مرگ لوتر را
 تهدید می‌کرد و بیم آن می‌رفت که زنده بسوزانندش،

1) Ulrich von Hutten

2) Franz von Sickingen

دوستان بسیار و روزافزونی گرد او فراهم آمدند. داستان رهایی یافتن لوتر از سوختن، خود حکایتی دل‌انگیز است.

نخست آنکه، لوتر یک راهب آو گوستینوسی و تتسل یک راهب دومینیکیانی بود، و این دو فرقه با هم دشمنی‌ها داشتند. از این‌رو، آو گوستینیان آلمان به پشتیبانی لوتر و علیه تتسل برپای خاستند و این است آنچه روی داد. هنگامی که بر اثر اعلام نود و پنج ایراد لوتر توفان درگیر شد، فرقه آو گوستینوس مجمعی در هایدلبرگ تشکیل داد. لوتر هم یکی از نمایندگان این مجمع بود. دوستانش وی را از رفتن بر حذر داشتند. گفتند دشمنان او را میان راه خواهند کشت. با وجود این، لوتر با جامه مبدل و پای پیاده رهسپار هایدلبرگ شد. چون به هایدلبرگ رسید، سخت به حیرت افتاد. اهالی شهر با احترام فراوان او را پذیره شدند. کنت فرمانروای هایدلبرگ وی را به ناهار دعوت کرد، و شخصاً او را به دیدن مناظر شهر برد. همه به دیده احترام و تحسین در او می‌نگریستند. و چون زمان بازگشتن فرا رسید، برادران آو گوستینوسی اش نگذاشتند پیاده برگردد، و چنانکه خود لوتر حکایت می‌کند با کالسکه بازش گردانیدند. نه تنها برادران آلمانی فرقه آو گوستینوسی هواخواه لوتر بودند، بلکه شاگردان دانشگاه ویتنبرگ نیز از او



درهایدبرگ از لوتر به عنوان مهمانی بلندپایه پذیرایی کردند.

پشتیبانی می کردند. لوتر در شهر خود محبوبیت فراوانی داشت. بدین روی، هنگامی که دانشگاه فرانکفورت که با دانشگاه ویتنبرگ رقابت می ورزید، به تنسل درجه دکتری افتخاری در الاهیات داد و تنسل با استفاده از این موقعیت پاسخ دندان شکنی بر ایرادهای لوتر

نوشت، همه اهالی ویتنبرگ دست به اسلحه بردند. دانشجویان به هر طریق بود تمام نسخ گفتار تتسل، «در دفاع از آموزش فروشی»، را به دست آوردند. سپس همه مردم شهر را فراخواندند آتشی عظیم برافروختند و تمام رساله‌های تتسل را سوزاندند، و این جشن را جشن «قدفین آرای تتسل» نامیدند.

لوتر، گذشته از آنکه در میان میهن پرستان آلمانی و برادران آو گوستینوسی و دانشجویان هواخواه و پشتیبان داشت، دانشمندان بسیاری نیز در سراسر اروپا طرفدار نظریات وی بودند. کاتولیک‌ها در باره آموزش - فروشی هم‌رأی نبودند. برخی از آنها همواره با این کار مخالفت می‌ورزیدند. یک قرن پیش از لوتر، جان وسل^۳ علیه این کار رساله‌ای نوشت که شباهت بسیاری با نظریات لوتر داشت. لوتر، پس از حمله به کلیسا و آموزش - فروشی، نوشته‌های جان وسل را خواند و از همانندی گفته‌های او با سخنان خودش شگفت افتاد و گفت: «شباهت میان عقاید من و وسل آن قدر زیاد است که اگر من قبلاً کتابهای وسل را خوانده بودم، دشمنانم می‌گفتند که همه نظریاتم را از او گرفته‌ام.» بنابراین، در زمان لوتر دانشمندان بسیاری بودند که با او هم‌عقیده بودند، اما پروای گفتنش را نداشتند جز برخی از دانشمندان

3) John Wessel

جوان. وفیلیپ ملانشتون^۴ یکی از همین دانشمندان بود. وی محقق دانشمند، شریف، با فرهنگ، ودوست-داشتنی بود. اگر لوتر شجاعتش را بر نمی‌انگیخت، شاید تا آخر عمر آرام و بی‌سروصدا در دانشگاه ویتنبرگ تدریس می‌کرد. وی بالوتر از زمین تا آسمان فرق داشت. لوتر خود در این باب می‌گوید :

«من زاده شده‌ام تا بادیوان و شیاطین بجنگم. از این‌رو از نوشته‌های من بوی جنگ و توفان به مشام می‌رسد. من باید درختان و کنده‌های کهنسال را به کاری افکنم، خارها و بوته‌ها را از بیخ برکنم و با تالاقها را پرکنم. من آن جنگلبان خشن و ناهنجارم که موانع را به آتش می‌کشد تا راهش را بگشاید. اما استاد فیلیپ، با استعداد و نیرویی که خداوند به وی عطا کرده است، آرام و بی‌دغدغه خاطر راه می‌پیماید، می‌سازد، می‌کارد، دانه می‌افشاند، و آبیاری می‌کند.»

این دو مرد، با خلق و خویی چنین متفاوت، دوستان یکدل و یکجان شدند. بسیاری دیگر از مردم هم بودند - بویژه میان دانشمندان جوان - که خود هیچ‌گاه جرئت نمی‌کردند داخل نبرد با کلیسا شوند،

4) Philipp Melanchthon

اما همین که لوتر نبرد را آغاز کرد، بدو پیوستند باوجود این، لوتر در همان حال که از این همه دوست و پشتیبان که هر یک به علتی بر او گرد آمده بودند شادمان به نظر می‌رسید، می‌دانست که مرگ در انتظارش است. هنگامی که لوتر کودک بود، یک راهب فلورانس به نام ساوونارولا^۵ مردانه کوشید تا کلیسا را اصلاح کند و کارهای ناشایسته و گنه‌بار پاپ‌الکساندر-ششم و اطرافیان را متوقف سازد. ساوونارولا هم محبوبیت و پشتیبان فراوان داشت. حتی اختیار شهر برای مدتی عملاً در دست او بود. با وجود این، پاپ در نبرد با او پیروز شد و هنگامی که لوتر پانزده ساله بود، ساوونارولا را زنده زنده سوزاندند.

اما در روزگار لوتر، پاپ در آغاز گمان نمی‌برد که نتواند این راهب ناچیز و اخلاک‌گر آلمانی را از سر راه خود بردارد. از این روی، نخست کوشید تا لوتر را به وسیله فرقه آوگوستینوسی نابود سازد، اما موفق نشد. آنگاه، روی به فرقه دومینیکیان کرد و به سیلوستر پری-ریاس^۶ فرمانده قصر مقدس در رم، دستور داد که به حملات لوتر جواب دهد و او را خاموش سازد. پری-ریاس سه روزه جوابی بر حملات لوتر نوشت و اطمینان داشت که با همین جواب، کار لوتر را ساخته است. وی

5) Savonarola

6) Sylvester Prierias

در پاسخ بر این مطلب تکیه کرده بود که امکان ندارد پاپ در صدور فرمانهای دینی و اخلاقی دچار اشتباه شود و هر چه سخن زشت و ناشایست می‌دانست نثار لوتر کرد. مثلاً، وی را «مبروصی کله‌خر و پررو» نامید. لوتر هم، به همان شدت که پری‌زیاس به او حمله کرده بود، وی را پاسخ داد و ذره‌ای فروگذار نکرد. در این هنگام، پاپ بر آن شد که غائله را به یکبار فرونشاند. از این رو، به لوتر فرمان داد که طی شصت روز خود را به رم برساند تا به جرم بی‌دینی و نافرمانی از پاپ و کلیسا محاکمه شود. این فرمان سرنوشت لوتر را به دست فردریک، امیر ساکسونی، انداخت که در ویتنبرگ حکومت داشت. وی می‌بایست به فرمان پاپ لوتر را دستگیر کند و به رم روانه سازد. فردریک کاتولیکی مؤمن و وفادار بود. به آمرزش نامه ایمان داشت. یکی از ارزنده‌ترین موزه‌های آثار متبرک اروپا از آن او بود و از این راه درآمد سرشاری داشت. اما، در عین حال، او یک آلمانی هم بود. لوتر در پاسخ پری - ریاس نوشته بود: «شما از پاپ امپراتوری قدر قدرت، و مستبد ساخته‌اید، اما امپراتور ما کسیمیلیان و آلمانیها بدین امر گردن نخواهند نهاد.» و فردریک در این مورد بالوتر هم عقیده بود و از این گذشته، به دانشگاه خود و به لوتر که محبوبترین استادانش بود می‌بالید. اومی-

دید که دانشجویان و مدرسان به پشتیبانی از لوتر صف کشیده‌اند. نمی‌دانست چه کند. در تردید و دودلی هر اسناکی بود. اما سرانجام تصمیم خود را گرفت. فردریک می‌اندیشید: «اگر لوتر به رم رود، به هیچ وجه نمی‌تواند از خویشتن دفاع کند. نباید او را فرستاد. محاکمه او اشکالی ندارد، اما بهتر است این محاکمه در آلمان صورت گیرد. در این باره فردریک هر دوپا را در یک کفش کرد و از فرستادن لوتر امتناع ورزید. و همین تصمیم بود که لوتر را از سوختن و هلاکت نجات بخشید.

لو تر در چنگال مخاطرات



فردريك بيش از هر چيز مي خواست غائله را بخواباند. بزرگترين آرزوي وي آن بود كه پاپ ولوتر با هم آشتي كنند و دست از دشمني بردارند. آرزوي لوتر نيز همين بود. مي خواست به پاپ وفادار بماند. هنگامي كه پاپ به پشتيباني تتسل برخاست، لوتر سخت متعجب شد، زيرا يقين داشت كه پاپ تتسل را محكوم خواهد كرد و او را بركت خواهد داد. اما برخلاف انتظارش، خشم و لعنت رم بر سر او باريد. لوتر هرگز نمي خواست آرامش كليسا را بر هم زند. اگر پاپ دل او را به دست مي آورد، از ستيزه دست مي كشيد. از فردريك و لوتر گذشته، پاپ هم مي خواست كه اين فتنه هرچه زودتر از ميانه برخيزد، زيرا ادامه آن براي پاپ صورت خوشي نداشت. اگر مي توانست راهي يابد و لوتر را به سكوت و فرمانبرداري وادارد، بسيار شادمان مي شد. بنابراين، فردريك با اميدواري تمام لوتر را به

آو گسبورگ^۱ فرستاد تا به طور خصوصی با کاردینال کایتانوس^۲ گفتگو کند. کایتانوس برای تشکیل شورای عالی امیران و فرمانروایان آلمان به آو گسبورگ آمده بود. وی وعده داد که پس از پایان شورا بالوتر دیدار کند. لوتر نمی خواست به آو گسبورگ برود. دوستانش می گفتند تمام این ها نقشه ای است برای به دام افکندن و بردن او به رم. اما لوتر رفت. و ، به گفته خودش، هنگامی که رهسپار آو گسبورگ شد، مرگ خود را بدیهی می دانست و به مصیبتی که برای پدر و مادرش به بار می آورد می اندیشید. با وجود این ، پای پیاده به آو گسبورگ روان شد. اما مذاکره و گفتگو با کایتانوس گرهی از کار فرو بسته اش نگشود. کایتانوس دستور داشت که یا لوتر را به اعتراف به خطا و اداری یا اینکه وی را دستگیر کند و برای محاکمه به رم ببرد. حال آنکه از راه تهدید بالوتر وارد گفتگو شدن به هیچوجه راه درست و عاقلانه ای نبود. نتیجه این تهدید آن شد که خشم لوتر شعله ورتر و تصمیمش استوارتر گردید. کایتانوس یا یکی از همراهانش - روایتها مختلف است - به لوتر تاخته و گفته بود:

«تو خیال می کنی پاپ برای عقیده آلمانها ذره ای ارزش قائل است؟ خیال می کنی شاهزادگان به پشتیبانی

1) Augsburg

2) Cajetan

نودست به اسلحه می‌برند؟ نه، هرگز! و آنگاه بیندیش که چون این اشخاص روی از تو بگردانند، تو به که پناه خواهی برد؟»

لوتر پاسخ داد: «به خداوند!» و بعدها گفت که کایتانوس به هیچ وجه شایستگی و صلاحیت انجام این مأموریت را نداشت.

همین که گفتگوی کایتانوس و لوتر به پایان رسید، دوستان لوتر که برجانش می‌ترسیدند، او را، چنانکه خود لوتر نوشته است، «بی شلوار و موزه و مهمیز و شمشیر» دزدانه از شهر بیرونش بردند، و لوتر در یک روز شصت کیلومتر راه پیمود و تا سرحد امکان از آوگسبورگ دور شد. بدین ترتیب، صبح و سالم به ویتنبرگ بازگشت. فردریک از این که گفتگوی کایتان و لوتر راه به جایی نبرده بود، سخت آشفته خاطر شد. نمی‌دانست با این راهب آشوبگر چه کند. لوتر از مشکلی که برای فردریک پیش آمده بود چندان ناراحت شد که پیشنهاد کرد اگر رفتن وی باعث آرامش اوضاع خواهد شد، ساکسونی را ترک گوید و به جای دیگر رود. اما فردریک که در آغاز آرزومند چنین کاری بود، اینک دامن ایستادگی به کمر زد و به لوتر اجازه رفتن نداد.

گفتنی است که فردریک یکی از نیرومندترین شه-

زادگان آلمان بود و به دلایل بیشمار پاپ نمی خواست او را از خود برنجانند. از این رو ، پاپ بر آن شد که با روش مسالمت آمیزتری با لوتر کنار آید . برای این منظور ، پاپ کارل فن میلتیس^۳ را به ویتن-برگ فرستاد . او بیهوده کوشیده بود تا با ترشروی و تهدید، لوتر را آرام سازد. اینک فن میلتیس می - خواست با مهربانی و خوشرویی ، کار خود را پیش برد. وی برای فردریک از جانب پاپ گل طلایی به ارمغان آورده بود و چون به ویتنبرگ رسید ، پنهانی در همه جا انتشار داد که اگر لوتر به اطاعت پاپ گردن نهد ، پاپ به وی مقام اسقفی اعطا خواهد کرد. فن-میلتیس، در نخستین دیدار نیز با خوشرویی به لوتر گفت : «ما به تمام تعهدات خود بلافاصله عمل خواهیم کرد.» و به راستی لوتر نامه‌ای از یکی از همراهان فن میلتیس دریافت داشت حاکی از اینکه اگر به فرمان پاپ گردن نهد ، هر مقام و منصبی که بخواهد به او اعطا خواهد شد . فردریک بعدها گفت که اگر لوتر منصب کاردینالی هم می خواست ، به شرط پیروی از پاپ، به وی می دادند . از اینها گذشته ، فن میلتیس توانست رگ خواب لوتر را به دست آورد. وی گفت فتنه‌ای که لوتر به راه انداخته است به زیان کلیساست

3) Carl von Miltitz

و از وی خواهش کرد که به خاطر آرامش کلیسادم فروبندد و بگذارد این دشمنی از میان برخیزد. فن میلتیس دریافته بود که دستگیری و فرستادن لوتر به رم کاری است نشدنی. زیرا از هر چهار نفر آلمانی سه نفر پشتیبان لوتر بودند. یک سپاه بیست و پنج هزار نفری هم نمی توانست لوتر را از آلمان به ایتالیا ببرد. به علاوه دریافت که لوتر مردی نیست که از گفتار خود برگردد و اعتراف به خطا کند. بنا بر این، بهترین راه آن بود که وی را به سکوت وادارند. آیا اگر دشمنان دم فرو می بستند، لوتر هم، به خاطر صلح و آرامش کلیسا حاضر نبود که خاموشی گزیند و دربارهٔ آمرزش فروشی سخنی نگوید؟ لوتر بدین کار رضایت داد. زیرا وی مردی بود که چون به ستیزه با او برمی خاستند مانند پلنگ پر خاشگر بود و چون با وی از در آشتی درمی آمدند بره رام و فرمانبردار می شد. لوتر موافقت کرد که هرگاه دیگران دست از ستیزه بردارند و زبان در کام کشند، او هم دم از گفتگو فروبندد.

برای مدتی چنین می نمود که فن میلتیس - که ظاهراً از کایتانوس پیش افتاده بود و پا از حداختیارات خویش فراتر می نهاد - توانسته است مسئله را حل کند و توفان را آرام سازد. به ویژه هنگامی که پاپ فرمانی صادر کرد و برخی از تصورات سخیف را دربارهٔ

آمزشش فروشی مخدوش دانست ، احتمال رفع غائله بیشتر شد . البته ، فرمان پاپ چندان دور نرفته بود که پسند خاطر لوتر افتد. اما همین مقدار هم نوید-بخش بود. پاپ در نامه‌های خود به فن‌میلتیس لوتر را «فرزند شیطان ، پسر معصیت ، گوسفند خنازیری ، و علف هرزهٔ تاکستان» نامیده بود. اما براستی پاپ اینک از آنچه در آلمان می‌گذشت سخت دلواپس بود ، و فن‌میلتیس می‌گفت رم حاضر است با کمال-میل ده هزار دوکات بدهد تا این غائله‌خاتمه پذیرد. رم حتی بدان امید که فتنه را زودتر پایان دهد ، به دشمنی با تتسل برخاست . نفرت خلق آلمان علیه تتسل بدان پایه رسید که وی فرار کرد و خود را در یکی از دیرهای لایپزیگ پنهان ساخت. اما فن - میلتیس او را پیدا کرد و به خاطر آشوبی که به پا کرده بود به باد ملامتش گرفت و فرمان محکومیتش را بدو ابلاغ کرد. تتسل از این تغییر ناگهانی چنان پایمال شد که پس از چندی درگذشت.

این رویدادها برای مدتی لوتر را امیدوار و آرام ساخت او هم مانند فن‌میلتیس ، خواستار آرامش و آشتی بود. از آنجا که ما بر صفات و سجایای تندو توفانی لوتر تکیه می‌کنیم ، وی مردی خشن و پرخاشگر جلوه می‌کند . اما باید دانست که در زیر این نقاب

خشن ، طبیعتی خوش خوی ، اجتماعی ، خوشگوی و خندان و بذله‌گو و مهربان نهان بود. ستیزه‌جو نبود ، بلکه چنانکه خود می‌گفت : «روح من شادمان‌تر و بزرگتر از آن است که کینه کسی را در آن راه دهم.» وی حتی از فرجام کار تتسل اندوهناک‌شد، و پیش از آن که تتسل بمیرد، بدو نامه‌ای نوشت و دل‌داریش داد و گفت که این حادثه را در دل چندان بزرگ نگیرد. زیرا ، این او نبود که غوغای آمرزش فروشی را به راه انداخت؛ آن فرزند را پدری دیگر بود. در تمام این احوال ، توجه لوتر بیش از هر - چیز به کلیسا بود . وی کاتولیک پارسا و مؤمنی بار-آمده بود و می‌خواست همیشه چنین باشد . از کیش کاتولیک نیکیها دیده بود. آن را دوست می‌داشت. از زندگی با صفای مردمان پارسای کلیسا و خدمات صادقانه کشیشان و راهبان باوجدان آگاه بود. در آغاز، فکر این که برای کلیسا زحمتی تولید کند و با پاپ درافتد ، برایش دلهره‌آور بود . وی نمی‌خواست به کلیسا آزاری رساند ، یگانگی و وحدت آن را درهم شکنند، و سبب تفرق آن شود. وی پاپ را پیشوای یگانه کلیسای مسیح می‌شناخت . آنچه او می‌خواست ، پاک ساختن کلیسا از زشتیها و پلیدیها بود . لوتر در آغاز یقین داشت که چون پاپ از این پلیدیها وزشتیها

آگاه شود، به‌رفع آنها خواهد پرداخت و از آنجا که امیدوار بود کارها به صلاح بازخواهد آمد، برای مدتی دم فرو بست.

اما این آرامش چندان طول نکشید. لوتر گفته بود اگر دشمنانش دم فرو بندند، او نیز ساکت خواهد نشست. اما آنان آرام ننشستند. آنگاه لوتر خود را سرزنش کرد که چرا در برابر آنان از خود ملایمت نشان داده است، و از این که فریب «بوسهٔ یهودا و اشک تمساح» فن میلتیس را خورده است، اندوهگین شد. چون دشمنانش بر او حمله آوردند، وی نیز حمله از سر گرفت، بار دیگر آتش ستیز شعله‌ور شد.

آتش نبرد تازه را مشاجرهٔ قلمی میان یوهان ک^۴ و آندرئاس کارلشتات^۵ روشن کرد. یوهان اک، یکی از بزرگترین مدرسان آلمان، و آندرئاس کارلشتات، استاد دانشگاه ویتنبرگ و از دوستان لوتر بود. اک، از همان آغاز، مخالف لوتر بود. وی به نود و پنج ایراد لوتر سخت‌تاخته بود و لوتر نیز بدو پاسخ داده بود. سپس کارلشتات دنبالهٔ مشاجره را گرفت و به اک‌تاخت. اک نیز بدو پاسخ داد. بدین ترتیب، میان آن دو رساله‌هایی متعدد ردوبدل شد و سرانجام، هر دو بر آن شدند که در یک شورای عمومی در لایپزیگ،

4) John Eck

5) Andreas Carlstadt

حضوراً با هم به مناظره پردازند. لوتر، همان‌طور که به فن میل‌تیس وعده داده بود، خاموش ماند. اما در این هنگام، اک بیانیه‌ای منتشر ساخت که در آن نکاتی را که در شورای لایپزیگ می‌خواست به دفاع از آنها یا حمله بدانها پردازد، معین ساخته بود. این بیانیه بخوبی نشان می‌داد که هدف حمله اک در حقیقت کار-لشتات نیست، بلکه لوتر است. بنابراین، وقتی دشمنانش نمی‌خواستند خاموش بمانند، او هم خاموش نمی‌ماند. از این رو، ترتیبی دادند که وقتی کارلشتات به لایپزیگ می‌رود، بتواند برخی از رفقایش را به دلخواه خود همراه ببرد و البته لوتر یکی از آن‌ها را همراه خود بود. وقتی تسل که در این هنگام در بستر مرگ افتاده بود، شنید که لوتر با مصونیت جانی برای بحث به لایپزیگ می‌رود، فریاد زد: «به خدا این مرد خود شیطان است!»

مباحثه لایپزیگ یکی از بزرگترین رویدادهای زندگی لوتر و حادثه‌ای پراز بیم و خطر بود. گروهی از استادان و دوئیست دانشجوی تبرزین در دست، همراه لوتر، از ویتمبرگ به لایپزیگ رفتند. اک نیز با هفتاد-وشش نگهبان در آنجا حضور یافت. آشکار بود که کسی را به کسی اعتماد نیست، و با آنکه از جنگ وزد و خورد خبری نبود، شهر آشفته و حفظ نظم مشکل می‌نمود.

مباحثه در حضور جمع کثیری آغاز شد و هیچ‌کس روز طول کشید، و چون پایان یافت، لوتر به حالت مردی دژم و آشفته حال درآمد. زیرا، اک مدرس زبردست و سخنران وجدل کننده‌ای بیمانند بود. می‌دانست چگونه طرفش را به ستوه آورد، و همین کار را بالوتر کرد. برای دانستن این مطلب باید از همه آنچه در طی این مدت از دل لوتر گذشته بود آگاه گردیم. در آغاز هنگامی که لوتر به آموزش فروشی حمله برد و از تتسل به پاپ شکایت کرد، یقین داشت که پاپ وی را برحق می‌داند و مورد پشتیبانی قرار می‌دهد وقتی که پاپ، به عوض پشتیبانی، بر او تاخت لوتر به ناچار تغییر اندیشه داد و به گفته خودش از «به پاپ درست اطلاع نداده‌اند» تغییر موضع داد تا «به پاپ باید بهتر بفهمانند» را شعار خود قرار دهد. و این کار خطرناکی بود. زیرا معنای «به پاپ باید بهتر بفهمانند» آن بود که پاپ اشتباه کرده است و باید «شیرفهم» شود. سپس، هنگامی که لوتر ایرادهای خود را که متکی بر نص کتاب مقدس بود به پاپ عرضه داشت، امیدوار بود که پاپ به اصلاح خود خواهد پرداخت. اما پاپ اعتنایی نکرد. لذا لوتر باز هم مجبور شد موقعیت خود را تغییر دهد، و این بار از پاپ به شورای عمومی کلیسا شکایت

برد . در زمان لوتر این کار متداول بود. زیرا بسیاری از کاتولیکهای مؤمن و پارسا معتقد بودند که پاپ بتنهایی نمی تواند در باره مسئله ای داوری کند، بلکه این شورای کلیسا است که باید در باب مسائل مورد بحث فتوا دهد. اما هنگامی که لوتر دریافت که این شورا برخی از عقایدی را که وی به خاطر دفاع از آنها می جنگید محکوم کرده است ، بناچار باز هم موقعیت خود را تغییر داد و دریافت که حتی شورای کلیسای ممکن است برخطا باشد. وی به اک گفت : «من بر رأی شورا هم گردن نخواهم نهاد مگر آنکه جناب دکتر بر من ثابت کند که شورا اشتباه نکرده است و اشتباه نمی کند.» بدین ترتیب ، لوتر در تنگنا افتاد. وی هنوز هم دلش می خواست کاتولیک پارسا و فرمانبرداری باشد . اما می دید ناچار است که هم صلاحیت پاپ و هم صلاحیت شورای کلیسا را انکار کند و راه خویشان را از آنها جدا سازد. بنابراین ، باز هم مجبور شد موقعیت خود را تغییر دهد ، و این بار از پاپ و شورا در گذرد و به کتاب مقدس توسل جوید . وی گفت سند و میزان حقیقی در تمیز نیک و بد و صواب و خطا فقط نص کتاب مقدس است اما دشمنانش هم از همین گفته سود جستند و براو تاختند. آنها گفتند: کلیسای کاتولیک نیز به کتاب مقدس ایمان و اعتقاد دارد کلیسای کاتولیک

به کتاب مقدس ، آن طور که پاپ آن را می فهمد و تفسیر می کند، باور دارد. و به لوتر گفتند: در این صورت توجه می گویی؟ آیا ادعا داری که تفسیر تو از کتاب مقدس درست است و تفسیر پاپ خطاست؟ آیا براستی تو به عقل و شعور خود در فهم کتاب مقدس اعتمادداری و آنچه را از آن درمی یابی مخالف آنچه پاپ درك می کند می بینی؟

و این درست چیزی بود که لوتر می اندیشید. دشمنانش در این باب او را به دام انداختند . مدتها پیش از آن که مباحثه لایپزیگ پیش آید، لوتر با این تردیدهای خطرناك دست و پنجه نرم کرده و در اعماق دل خود بر آن شده بود که به چیزی تنها بدان علت که پاپ یاشورای کلیسا فرموده است گردن ننهد. آنچه مورد قبول او بود کتاب مقدس بود، و بناچار باور داشت که هر آنچه شرافتمندانه و بدرستی از کتاب مقدس می فهمد حقیقت است، حتی اگر پاپ و شورا چیزی جز آن بگویند.

اك از مطالعه نوشته های متعدد لوتر به موقعیت اصلی او پی برده بود، و از این رو درشورای لایپزیگ می کوشید تا وی را به گفتن حقیقتی که در دل داشت وادارد . زیرا اك دریافته بود که مسئله اصلی این نیست که لوتر درباره آمزشش فروشی چه می گوید و چه

عقیده‌ای دارد، بلکه مسئله اصلی آن است که آیا لوتر به صلاحیت پاپ و شورای کلیسا در امور دینی و اخلاقی معتقد است یا نه. به این منظور، اک با چابکی تمام، مباحثه را طوری پیش برد که لوتر را به ابراز عقیده خویش وادار ساخت. لوتر گفت: «من می گویم که شورا گاهی اشتباه کرده است و باز هم ممکن است اشتباه کند...» و فریاد زد: «به يك آدم معمولی که به کتاب مقدس مسلح باشد، پیش از پاپ و شورا می توان اعتماد کرد... ما در برابر کتاب مقدس، رأی پاپ و شورا را قبول نداریم» این گفتار، چنانکه همه می دانند، تعلیم اساسی کلیسای کاتولیک را انکار می کند. از این رو، وقتی که مباحثه لایپزیگ پایان پذیرفت، لوتر می دانست که حوادث خطرناکی در انتظار اوست.

این حوادث چندان دور نبودند. اک به رم رفت، و پاپ را از آنچه رخ داده بود و از اعتقاد اصلی لوتر آگاهانید و پاپ آنچه را در چنین جریانی می توانست منطقاً انجام دهد، انجام داد. رسماً فرمانی انتشار داد و لوتر را بیدین و دشمن کلیسا اعلام داشت.

در این فرمان، پاپ خواندن کتابهای لوتر را قدغن کرد، و از تمام مسیحیان درخواست کرد که آنها را بسوزانند، و هر که را به لوتر پناه دهد یا به دفاع و پشتیبانی از او برخیزد، به تنبیه تهدید کرد. از اینها

گذشته اعلام کرد که شصت روز پس از رسیدن فرمان
به آلمان، اگر لوتر توبه نکند و به خطای خویش
اعتراف نوزد، تکفیر خواهد شد و از کلیسای کاتولیک
رم مطرود خواهد گشت. به این ترتیب، شکفت آوری بود
که لوتر آشفته حال و پریشان خاطر به ویتنبرگ باز-
گردد.



مناظره لایپزیک هیجده روز بطول انجامید.

روزهای بحرانی
در ورمس



در آن حال که لوتر آشفته و دلواپس بود روح سلحشورش به طغیان برخاست. در بعضی از شهرهای آلمان، کتابهای لوتر را که بالغ بريك بارگاری بود سوزاندند. اما این کار لوتر را در اندیشه اش مصمم تر ساخت. وقتی فرمان پاپ به ویتنبرگ رسید، دوستان لوتر استادان و دانشجویان را گرد آوردند و لوتر در برابر آنان فرمان پاپ را به آتش افکند. این کار گسستن قطعی از کلیسای روم بود. لوتر بعدها گفت که این کار را با دستی لرزان انجام داد، اما چون انجام پذیرفت از کردنش بیش از هر کاری در زندگیش خرسند شد.

در آن هنگام، هیچ کس نمی توانست گمان برد که زمان آستن چه حوادثی است. ستاره بخت لوتر پریده. رنگ بود. نه تنها پاپ علیه او بود، بلکه امپراتور نیز باوی دشمنی می ورزید. در همان سال که مباحثه لایپزیگ درگیر بود، امپراتور ماکسیمیلیان مرد و شارل پنجم به جای او به امپراتوری نشست. شارل کمی خون

آلمانی در رگهایش داشت، و از این رو آلمانیها نخست از به تخت نشستنش شادمان شدند. اما شارل در دلیک اسپانیایی تمام عیار بود و آلمانیها را نه تنها از لحاظ سیاسی، بلکه از لحاظ دینی هم رنجیده خاطر ساخت. وی چون کاتولیک متدینی بود، اجازه نمی‌داد یک راهب بینوای آلمانی چون لوتر سبب ناراحتی او و تیرگی روابطش با پاپ گردد. از این رو، لوتر با همهٔ دوستانی که داشت چگونه می‌توانست از دشمنی پاپ و امپراتور جان سالم بدر برد؟

از این گذشته، لوتر در شورای لایپزیگ بر اثر گفتن سخنی ضمن مباحثه باک، برخی از دوستانش را نیز از دست داده بود. این سخن دربارهٔ تعلیمات مردی به نام ژان-هوس بود. ژان هوس یک قرن پیش از لوتر به دنیا آمده بود. وقتی هوس در خطهٔ بوهم، در مشرق آلمان، به سن رشد رسید به زشتکاریهای کلیسای رم تاختن آورد، و چیزهایی گفت که درست به سخنان لوتر می‌مانست. شورای کلیسا، هوس را برای محاکمه به شهر کنستانس، در سوئیس، فراخواند و به کفر و بیدینی محکومش ساخت. در نتیجه وی را زنده زنده سوزاندند. مردم بوهم که سخت هواخواه و هم‌اندیشهٔ هوس بودند از شهادت وی به خشم آمدند و میان آنان و آلمانیها جنگ بزرگی در گرفت.

در این نبرد، خون بسیاری از آلمانیها ریخت. از این رو، مردم آن سرزمین حتی از شنیدن نام هوس وحشت می کردند، چهاو را مسبب آن شورش و خونریزی می پنداشتند. اک در شورای لایپزیگ، با زیرکی تمام از این مطلب علیه لوتر سود جست. وی برخی از سخنان هوس را نقل کرد و سپس بر لوتر تاختن آورد و گفت: «توداری از اشتباهات بدبختی آورژان هوس پشتیبانی می کنی.» لوتر کوشید تا خود را از افتادن در این دام به کنار کشد، اما نتوانست. سرانجام با شهادت و مردانگی پاسخ داد: «شکی نیست که در گفته های ژان هوس و مردم بوهم حقایق بسیاری نهفته است که بانص کتاب مقدس مطابقت دارد. این حقایق را کلیسای جهانی محکوم نتواند کرد.» این سخن دشمنان لوتر را به وحشت افکند و دوستانش را هراسان ساخت. هنگامی که این سخن از دهان لوتر بیرون آمد، دوک ژرژ، رئیس شورا، با صدای بلند نفرینش کرد و در سراسر آلمان دشمنانش او را «هوس ساکسونی» نامیدند.

بدین ترتیب لوتر در تنگنا افتاد. اما وی بیدار نبود که از این بادهای بلرزد. در سراسر زندگیش هرگاه روزگار بر او سخت می گرفت، او هم سخت تر به مقابله بر می خاست. اکنون هم چنان بود. از این رو ندا در داد: «راه من معین شده است. دیگر مهر و خشم کلیسا

برای من یکسان است. بگذارید کتابهای مرا تحریم کنند و بسوزانند. دیگر مرا با آنان کاری نیست.» هنگامی که لوتر از لایپزیگ باز گشت، به جای آنکه یأس و نومیدی به دل زاه دهد، به کار پرداخت و سه کتاب که بزرگترین آثار قلمی اوست به نگارش درآورد. نخستین آنها، کتابی است به نام «خطاب به بزرگان آلمان» که در آن لوتر با بیان مؤثری فرمانروایان و شهزادگان آلمانی را به پشتیبانی از نهضت اصلاح مذهب می خواند تا شاید از این طریق بتوانند وضع کشور خود را دگرگون سازند. دومین کتاب «کلیسای سارت بابل» است که حمله بی پروایی است به تعلیمات و بدعتهای زشت و اهریمنی کلیسای رم، خاصه بدعتهایی چون عشای ربانی و تعمید و غیره. سومین کتاب که «آزادی انسان مسیحی» نام دارد، درخواست نامه پر شور و هیجانی است درباره آزادی و به کار گرفتن درست آن. دشمنان لوتر نتوانستند این کتابها را با سرعت لازم به چنگ آورند و بسوزانند و از انتشار آنها در سراسر آلمان جلوگیری کنند. لوتر با این کتابها توانست دوستانی بیش از آنچه از دست داده بود به چنگ آورد.

در این میان، شصت روز مهلتی که پاپ به لوتر داده بود تا توبه کند و از گفته های خویش باز گردد به پایان آمد. پاپ او را تکفیر کرد و به بیدینی و دشمنی با

کلیسا متهم ساخت اما این کار به خودی خود نمی‌توانست به غائله‌لوتر پایان دهد. زیرا، پاپ عملاً به لوتر دسترسی نداشت و جز به رضایت حکومت آلمان هم نمی‌توانست بر او دست‌یابد. بنابر این، همه چیز وابسته به عمل و نظر امپراتور و دیگر سیاستمداران آلمان بود. امپراتور شارل پنجم، در همان حال که خود را کاتولیک متعصبی جلوه می‌داد، از پاپ دل‌خوشی نداشت و با پشتیبانی شدیدی که مردم آلمان از لوتر می‌کردند، و دشمنی سختی که پاپ و کلیسا با او می‌ورزیدند، شارل به کار خویش درمانده بود. از طرفی فردریک، امیر ساکسونی و بسیاری دیگر از دوستان لوتر از شارل می‌خواستند که شورای منصفانه‌ای در آلمان تشکیل دهد و سخنان لوتر را به دادگری بشنود. از طرف دیگر، پاپ کاردینال ال‌تاندرا برای رسیدگی به کار لوتر نزد او فرستاده بود، و کاردینال شخص شارل را تحت فشار قرار داده بود که لوتر را دستگیر کند و برای محاکمه و سیاست بهرم فرستد. شارل نمی‌دانست چه کند. نخست به فردریک و یارانش جواب مثبت داد و از لوتر دعوت کرد که در شورای شاهزادگان و فرمانروایان آلمان که در شهر ورمس تشکیل می‌شود حضور یابد و از خویشان دفاع کند. سپس، بادرخواست ال‌تاندرا و موافقت کرد دعوت را باطل ساخت. بعد، دوباره از کرده خود پشیمان شد و از نو

لوتر را دعوت کرد ولی آیا لوتر بدین شورا می‌رفت؟ بدون شك می‌رفت زیرا به دوست خود سپالاتین نوشته بود :

«حال که مرا فراخوانده‌اند خواهم رفت و به ندای درونی خود گردن خواهم گذاشت . حتی اگر بیمار باشم، با بیماری خواهم رفت جز فرار و استغفار ، به هر کاری تن در خواهم داد . مولای من مسیح، مرا توانایی دهاد!»

البته اگر امپراتور می‌توانست لوتر را به رم فرستد، بسیار خوشحال می‌شد. اما وضعیت آن روز آلمان اجازه این کار را نمی‌داد. کاردینال‌التاندرودر گزارشی که به پاپ فرستاده (این گزارشها هنوز هم موجودند) وضع آلمان را چنین تشریح کرده است:

از هر ده نفر آلمانی، نه نفر می‌گویند «لوتر!» و دهمی فریاد می‌زند «مرگ بر پاپ!» و لشگری از جوانمردان و بزرگان آلمان گرد آمده‌اند تا به فرماندهی اولریش فن هوتن^۲، آن بزرگمرد دلیر، با پاپ بجنگند. وی می‌نویسد: بسیاری از آلمانیها که نمی‌دانند لوتر به چه می‌تازد و برای چه می‌جنگد، تنها از آن روی که از پاپ دل‌خوشی ندارند، به وی گرویده‌اند. اینان یقین دارند

2) Ulrich von Hutton

که حتی وقتی سراز فرمان‌پاپ باز پیچند، باز هم مسیحیان و کاتولیک‌های با ایمان و خوبی هستند. اینان نیز، مانند فردریک معتقدند که حق بالوتر است. فردریک دربارهٔ لوثر می‌گوید: از مدت‌ها پیش مذهب ما از روشنی و نوری که لوثر بدان بخشید بی‌بهره بود.»

درچنین وضعی لوثر در دوم آوریل سال ۱۵۲۱ به شهر ورمس روان شد. امپراتور حفظ جان او را در رفت و آمد تعهد کرده بود. لوثر با کالسکهٔ سرپوشیده‌ای به ورمس رفت. مردم در شهرهای میان راه همه جا به استقبالش شتافتند و بدو خوش‌آمد گفتند. وقتی لوثر به ورمس رسید، کاملاً سرحال بود او بعدها به فردریک نوشت:

«هنگامی که من به ورمس رفتم، اهریمن، آشکارا شادی و سرورم را دید. در آن هنگام اگر می‌دانستم که به شمارهٔ سفالهای پشت بام دیو و شیطان بر من گمارده‌اند به شادی میان آنها می‌پریدم.»

روز شانزدهم آوریل، مقارن ساعت ده، طنین شیپوری رسیدن لوثر را به شهر ورمس اعلام داشت. تمام اهالی شهر به پیشبازش رفتند. ساعت چهار همان روز، وی به تالار مجلل قصر اسقف قدم گذاشت و در برابر امپراتور بایستاد. گرداگرد امپراتور



لوتر به تالار بزرگ قصر اسقف قدم گذاشت

شهزادگان و بزرگان و اسقفان و سراسقفان نشسته بودند. لوتر مطمئن و متبسم پای در تالار نهاد، و این امر کاردینال التاندرو را خشمگین ساخت. امپراتور چون چشمش بر چهره ساده و بیرای لوتر افتاد، گفت، «این مرد هرگز بیدین نمی‌نماید.»

لوتر، در این اجتماع باشکوه که قدرت آن را داشت که وی را به مرگ محکوم سازد، باتوده‌ای از کتابهای خود روبه روشد. سراسقفی از وی پرسید که

این کتابها را او نوشته است . لوتر جواب داد : «بله، همه این کتابها از آن من است، و من خیلی پیش از اینها کتاب نوشته‌ام.»

آنگاه سراسقف پرسید : «آیا از همه اینها دفاع می‌کنی یا می‌خواهی برخی را انکار کنی؟»

لوتر پاسخ داد: «چون به این پرسش، بدون اندیشه و تأمل جواب نتوان داد ، خواهشمندم به من فرصت دهید تا اندکی بیندیشم و سپس جواب عرض کنم .»

این سخن بر بازپرسان گران آمد، اما امپراتور با تقاضای لوتر موافقت کرد و تا بعد از ظهر فردا به او مهلت داد. بنابراین، در روز چهارشنبه، بار دیگر لوتر در برابر امپراتور حضور یافت و به بازپرس گفت: «شما دیروز از من پرسیدید که آیا این کتابها از

آن من است ، و آیا من آنها را تکذیب می‌کنم. بله، همه آنها از من است، ولی درباره پرسش دوم باید عرض کنم همه از یک نوع نیستند.» آنگاه لوتر نوشته های خود را به سه بخش کرد و گفت که دسته اول کتابهایی است در باب دین و زندگی مسیحی ، که حتی دشمنان وی هم بر آنها ایرادی نتوانند گرفت. و البته وی آنها را تکذیب نمی‌کند. دسته دوم کتابهایی هستند که وی در آنها به زندگی اهریمنی و تعلیمات دروغین پایها و هواخواهان آنها تاخته است و اگر آنها را تکذیب کند،

« ستمکاری سهمگینی » که رم به دستیاری آن هستی
 آلمان را می‌بلعد بیشتر و نیرومندتر خواهد شد. پس
 شکی نیست که وی نباید آنها را تکذیب کند. دسته
 سوم حمله به کسانی است که با آنها دشمنی داشته است
 و اعتراف می‌کند که گاهی در گرما گرم مباحثه پیش از
 حدشایستگی شدت و خشونت به کار برده است. اما وی
 حتی این کتابها را هم تکذیب نمی‌کند.

سپس، روی به امپراتور کرد و از وی خواست
 که در برابر اراده خداوند سر تسلیم فرود آورد و مانند
 فرعون، آن پادشاه عهدعتیق، مخالفت نرزد. لوتر
 سخنانش را با این جملات به پایان برد:

«من از وظیفه‌ای که در قبال هم میهنانم دارم
 نمی‌توانم بگریزم. اینک این من و این اعلیحضرت.
 خدا کند که گفته‌های دشمنان مرا در گوش نگیرید، و
 بی‌علت مرا مردود مسازید. این بود سخن من.»

این جواب طرفداران پاپ را خشمناک ساخت.
 سراسقف با شدت تمام براو تاخت و گفت به پرسشی
 که از وی شده است پاسخی صریح و روشن بدهد و
 بگوید که آیا این کتابها و مطالب پر از خطای آنها
 را تکذیب می‌کند یا نه. شاید لوتر می‌دانست که چنین
 پرسشی پیش خواهد آمد. از این رو پاسخ مشهور
 خود را آماده کرده بود. بنابر قدیمی‌ترین گزارش

چاپی ، گفتار لوثر چنین بود:

«از آنجا که اعلیحضرت امپراتور و سروران
ارجمند جواب روشنی از من می‌خواهند ، من هم
پاسخ ساده و بی‌پیرایه‌ای عرض خواهم کرد : تا
هنگامی که با آوردن شاهد از نص کتاب مقدس
یا براساس عقل سلیم ، به من نقبولانند که در آنچه
نوشته‌ام و گفته‌ام اشتباه کرده‌ام ، من نه می‌توانم و
نه می‌خواهم که چیزی زامسترد دارم، زیرا بر-
خلاف وجدان رفتار کردن نه درست است و نه
ایمنی می‌بخشد . می‌گویم با شاهد آوردن از کتاب
مقدس ، زیرا من پاپ و شوراها را صالح نمی-
شناسم . چون بر همه کس روشن است که پاپ و شورا،
بارها دچار اشتباه شده و گفته‌ی یکدیگر را نقض
کرده‌اند . وجدان من فقط مطیع کلام خداست . من
اینک در برابر شما ایستاده‌ام ، جز آنچه هستم
نمی‌توانم باشم ، و جز آنچه گفته‌ام نمی‌توانم بگویم .
خداوند مرا یاری دهد. آمین!»

پس از این سخنان ، مسلم بود که شورا به محکومیت
لوثر رای خواهد داد . امپراتور در محکوم ساختن
وی مصمم بود، و خطابه‌ای در برابر شورا خواند که
گویای این تصمیم بود:

«من مصمم هستم که در این راه سرزمینهایم، دوستانم، جسمم، خونم، زندگیم، و روحم را به مخاطره افکنم.»

در هر صورت، آن شب اعلانهایی بردر تالار شهر - داری و دیگر خانه‌های شهر چسباندند که روی آنها تصویر يك كفش روستایی نقش شده بود. این تصویر امروز برای ما معنایی ندارد. اما در آلمان آن روزگار معانی بسیار داشت. در سراسر آلمان، و همچنین در کشورهای دیگر، دهقانان آماده شورش بودند، و تصویر يك لنگه كفش روستایی نشانه جنبش آنها بود. معنای این اعلانها آن بود که اگر لوتر سیاست شود، دهقانان بر پای خواهند خاست. شورش دهقانان متضمن خونریزی و کشتار و ویرانی شهرها و املاک بود. شاهزادگان آلمانی از این موضوع سخت‌هراسان گشتند و کوشیدند هر آنچه از دستشان برمی‌آید انجام دهند تا از این رویداد مصیبت‌زا جلوگیری کنند.

از این گذشته، لوتر مانند همیشه گفته بود که اگر به وی ثابت کنند که در اشتباه است، خودش تمام کتابهایش را در آتش خواهد افکند. از این رو، هیئت برگزیدند تا به‌طور خصوصی با لوتر وارد بحث شود. این گفتگو يك هفته طول کشید. اعضای هیئت برای رام ساختن لوتر به هر دست‌آویزی متوسل شدند و از میهن‌پرستی او، از وظیفه‌اش نسبت به امپراتور، از

توجهی که به حفظ صلح کلیسا داشت، سود جستند. اما لوتر مانند سنگ‌خارا نفوذ ناپذیر بود، و آنان در گفتگو با وی، راه به جایی نبردند و نتوانستند او را به تکذیب آثارش وادارند.

از این رو، سرانجام بنابر فرمانی او را برای تمام عمر مرتد شناختند. در این میان، برخی از شهزادگان و بزرگان ورمس را ترك گفته و به شهر خود رفته بودند. بدین جهت، فرمان محکومیت لوتر را فقط دشمنانش که هنوز در ورمس بودند امضا کردند. با وجود این، وی محکوم بود. امپراتور وی را به یاغیگری محکوم ساخته بود و پاپ بهیدینی. دستور داده بودند که هر کجا او را بیابند، دستگیرش کنند و به نزد امپراتور بفرستند. خواندن کتابهای او، یا پشتیبانی و هواداری از او، به هر صورتی قدغن شده بود.

پس از این حادثه، لوتر ناپدید شد، غیبش زد. کسی نمی‌دانست در کجاست. در سراسر آلمان شایع شد که کشته شده است. آلبرشت دورر،^۳ هنرمند نامدار که در هلند مسافرت می‌کرد، چون این خبر را شنید، فریاد زد:

«آه، خدایا! اگر لوتر مرده باشد، دیگر چه کسی برای ما کتاب مقدس را تفسیر خواهد کرد؟ اگر زنده

3) Albrecht Durer

می ماند ، در ده بیست سال آخر زندگیش چه قدر کتاب برای ما می نوشت!

اما لوتر کشته نشده بود . ماجرا چنین بود: لوتر دزدانه از ورمس بیرون آمده با کالسکه سر بسته ای به سوی ویتنبرگ روان شده بود. یک شب، هنگامی که او و دو تن از یارانش از میان جنگلهای نزدیک آیزناخ^۴ همانجا که در ایام کودکی به مدرسه می رفت، پیش می رانند، عده ای سوار مسلح به آنان حمله کردند و پس از زد و خورد مختصری لوتر را به زور از کالسکه بیرون کشیده براسبی نشانند و در میان جنگل انبوه با خود از این سو بدانسو کشانند. سرانجام ، نیمه شب فرا رسید و آنها پنهانی وی را به قلعه وارتبورگ^۵ بردند و در آنجا رویش بستند، و در آنجا زندانیش ساختند.

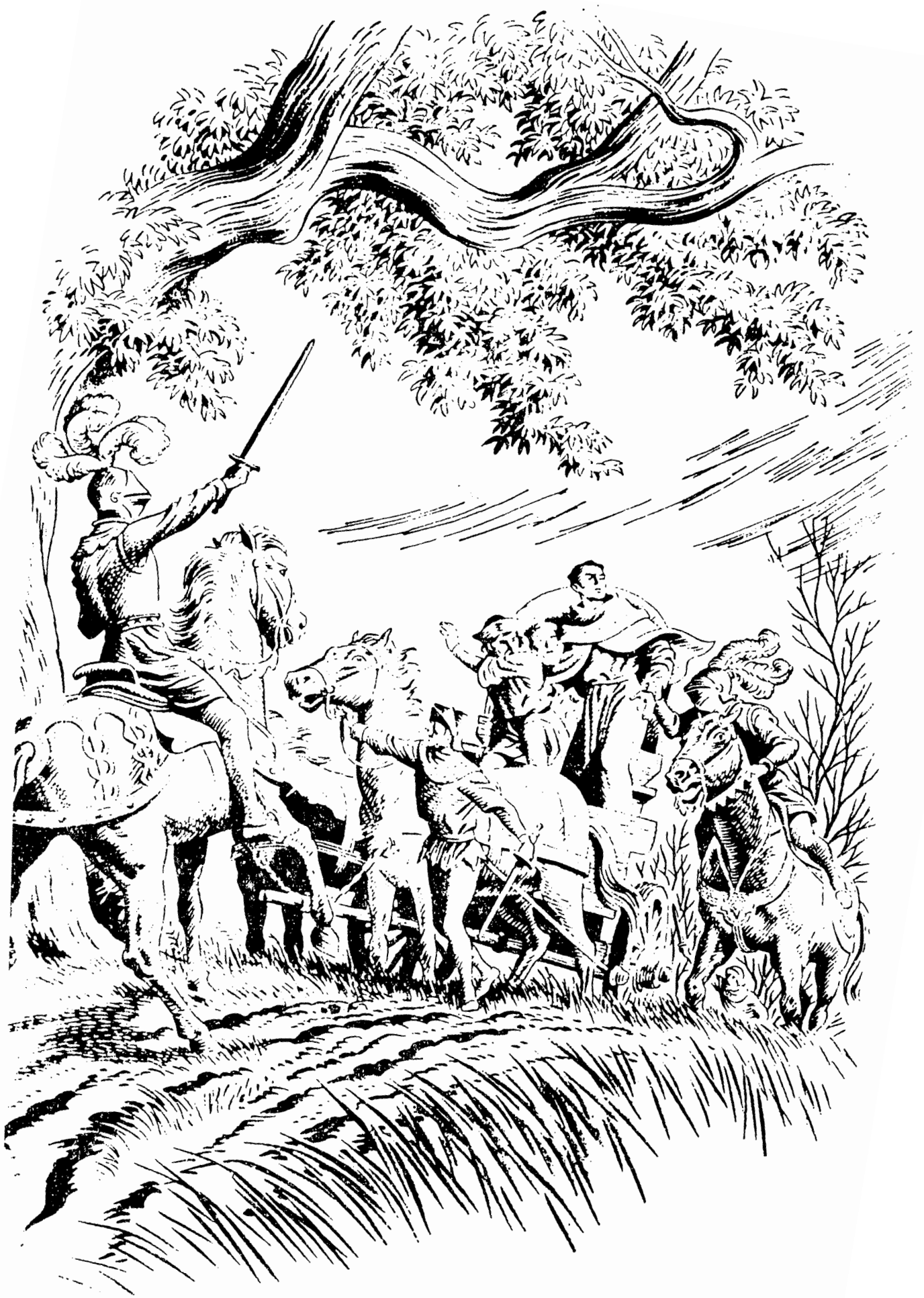
داستان ناپدید شدن لوتر در تمام اروپا پیچید. همه خیال می کردند دشمنانش او را دزدیده و بچشم کشته اند. اما قضیه درست برعکس بود. تمام این نقشه ها زیر سر فردریک بود. او تصمیم گرفته بود لوتر را از مرگ نجات دهد از این رو با آنکه لوتر به هیچ وجه راضی نبود، به سواران خود دستور داد تا وی را بزدند و در قلعه وارتبورگ زندانی کنند.

4) Eisenach

5) Wartburg

روزهای بحرانی در ورمس [۱۱۳]

بدین طریق مردی که پاپ تکفیرش کرده بود و
امپراتور او را یاغی می‌دانست ، به یاری دوستانش در قلعه
و ارتبوزگ مخفی ماند. در این قلعه ، لوتر جز مرد
نگهبان و دوپسر پیشخدمت ، یاروهمدمی نداشت.



سواران مسلح لوتر را از ارابه بیرون کشیدند و باخود بردند

۸

لوتر در تبعید



نزدیک به يك سال لوتر در قلعه وارتبورگ و نواحی
نزدیک آن پنهان می‌زیست. برای آن که شناخته نشود،
تغییر لباس داده بود. راهبان موهای سرشان را می-
تراشند، اما وی گیسو گذاشته بود ریش و سبیلی انبوه
چهره‌اش را می‌پوشاند، چنانکه اگر مادرش او را می‌دید
باز نمی‌شناخت. لباس راهبی را در آورده و لباس
چابکسواران به تن کرده بود. زنجیری از طلا به خود
آویخته و شمشیری بر کمر بسته بود. نامش را هم به یونکر-
جورج^۱ تغییر داده بود. می‌کوشید تا خویشتن را نجیب-
زاده بنمایاند، و يك بار هم با دروازهبان به شکاری
دوروزه رفت. اما این کار او را خوش نیامد. دو خرگوش
و سه کبک شکار کردند. لوتر فکر می‌کرد که کشتن
خرس و گرگ و گرازهای وحشی شاید کار خوب
و بجایی باشد، اما جانوران بی‌دفاع و بی‌آزاری چون
خرگوش را چرا باید کشت. از این روی، روزشکار

1) Junker Greorge

کوشیده بود تا یکی از خر گوشها را در آستینش پنهان سازد و از گزند تازیها برهاند اما چنانکه خود نوشته است: «تازیها جانور بیچاره را یافتند و از روی کت من او را گزیدند ، يك پایش را شکستند و خفه‌اش کردند.» همین برای مارتین لوتر بس بود.

روی هم رفته در این يك سال به او بسیار سخت گذشت. خودش نوشته‌است: «نمی‌خواستم بدین جایبایم. می‌خواستم در هنگامه نبرد باشم.» و حتی يك بار گفت: «ترجیح می‌دادم که مرا در آتش بسوزانند تا در این گوشه تنهایی بسر برم.» آری ، لوتر تنهایی را دوست نداشت. دلش می‌خواست همیشه با یارانش باشد. بودن با آنها ، به وی قوت قلب و شادی روح می‌بخشید . به ویژه در آن سال، در کنج تنهایی نشستن دیوانگی محض بود. زیرا آتش فتنه‌ای که وی افروخته بود تمام آلمان را بتدریج فرامی‌گرفت و بار زنج و سختی آن بردوش یاران و هواخواهانش می‌افتاد . روزهای حقارت‌بان هراسناکی بود. می‌خواست یا بمیرد یا این روزگار پایان گیرد. هنگامی که خبر مرگ یکی از دوستانش را به او دادند، گفت : «ای کاش ماهم به زودی می‌مردیم.» شك و ترس همچون خوره به‌جانش افتاده بود ورنجش می‌داد. از درستی آنچه کرده بود، مشکوک بود. به همه این نابسامانیها و آشوب‌ها ویریشانی‌ها می‌اندیشید.

می دانست که همهٔ اینها از اوست . و در ارزش وفایدهٔ آنها مردد بود. نمی دانست که از این همه شورش و غوغا، سودی عاید می شود یا نه . به یکی از دوستانش نوشت: «باور کن که در این کنج تنهایی با هزار دیوپلید دست-به گریبانم.»

هنوز هم در قلعهٔ وارتبورگ اتاقی را به جهانگردان نشان می دهند که بنا بر روایت ، لوتر براستی شیطان را در آنجا دیده و دوات جوهرش را به سوی او پرت کرده است. شکی نیست که گاهگاهی هم آرامش خاطر می یافت. در این گونه مواقع ، به خویشان می گفت که توقف و پنهان گشتن وی در این قلعه به میل خودش نیست . به او دستور داده اند که در اینجا پنهان بماند، و خداوند نیز چنین خواسته است و از او کاری ساخته نیست. خویشان را دلداری می داد که اکنون که نمی تواند در میدان نبرد حاضر شود، بهتر است که اصلاً به آن نیندیشد و همه چیز را به دست فراموشی سپارد. یک بار حتی به دوستش سپالاتین نوشت: «من دیگر به آنچه در جهان می گذردالتفاتی ندارم. در اینجا، در خاموشی و آرامش به سر می برم.»

اما هر که لوتر را می شناخت می دانست که وی از این گزافه ها بسیار نتواند گفت. او بیش از آنکه به خود بیندیشد، به وقایعی که در آلمان روی می داد فکر

می کرد.

از این رو با آنکه در چهار دیواری وارتبورگ زندانی بود، به وسیله نامه، دوشادوش یارانش به جنگ پرداخت. پیوسته برای دوستانش به ویتنبرگ نامه می نوشت. آنها را راهنمایی می کرد و تقاضا می کرد که وی را از چیزی غافل نگذارند. نخست، از آنچه شنید خوشحال شد. کار بروفق سراد پیش می رفت. دوستانش او را از دست داده بودند، اما پیش می رفتند و اصلاح کلیسای رهبری مردانی چون فیلیپ ملانشتون پیشرفت می کرد. این موضوع به هیچوجه لوتر را به حسادت نیفکند. برعکس، چنان شادمان شد که به ملانشتون نوشت: «کارها در غیاب من بهتر از زمانی که با شما بودم پیش می رود.»

اما خوشحالی لوتر دیر نپایید. اخباری که از ویتنبرگ می رسید ناخوشایند بود. هنگامی که لوتر به ورمس می رفت، هنوز در زندگی مذهبی مردم و شیوه های عبادی کلیسا تغییر زیادی پدید نیامده بود. حتی آمرزش فروشی به کلی از میان نرفته بود. اما اینک تغییرات سریع و بزرگی روی می داد. کشیشان که بنابر قانون کلیسای کاتولیک رم نمی توانستند ازدواج کنند، ازدواج می کردند. حتی راهبان و راهبه ها، دیرها را ترك می کردند و تأهل اختیار می کردند. در

ایام روزه، گوشت می‌خوردند. و به جای آنکه مراسم عشای ربانی را که بعدها پروتستانها شام خداوندش نامیدند، به زبان لاتین بجای آورند، بخشی از آن را به زبان آلمانی انجام می‌دادند. و نه تنها از نان عشای ربانی، بلکه از شراب آن هم به مردم عادی می‌دادند. و این امر مخالف سنت کلیسای کاتولیک رم بود. نماز بردن بر مریم عذرا و قدیسان را منع می‌کردند. مجسمه‌ها و پیکره‌های قدیسان را در کلیساها می‌شکستند. کوتاه سخن، شیوه‌های معمول عبادت، یکی پس از دیگری دگرگون می‌شد. همه اینها سبب آشوب می‌گشت. برخی از مردم خواهان دگرگونی سریعتری بودند و برخی دیگر از این تغییرات سریع خشمگین و دل‌نگران شده بودند، و خلاصه چنانکه سپالاتین می‌نوشت: «وضع شتر گاو پلنگ عجیبی است.»

لوتر از این وضع چنان ناراحت شد که دزدانه از وارتنبورگ بیرون رفت و پنهانی سفری به ویتنبرگ کرد. سفرش کوتاه بود، و چون باز آمد، از ناراحتیش نسبت به اوضاع اندکی کاسته شده بود. اما با گذشت زمان، باز بر ناراحتیش افزوده می‌شد، زیرا روزه روز وضع بدتر و بدتر می‌شد. فردریک و بزرگان ویتنبرگ دچار اضطرابی نومیدانه شده بودند.

در جریان این آشفتگیها، لوتر در قلعه وارتنبورگ

به یکی از بزرگترین کارهای زندگی خود دست زد. این کار بزرگ ترجمه انجیل به آلمانی بود پیش از آن انجیل را هیجده بار به آلمانی ترجمه کرده بودند. اما این ترجمه‌ها همه از روی ترجمه لاتین انجیل که مورد استفاده کلیسای کاتولیک رم قرار می‌گرفت انجام شده بود. زبان این ترجمه‌ها خشک و رسمی و بی‌روح بود و بازبان توده مردم تفاوت بسیار داشت. لوتر انجیل را مستقیماً از متن یونانی به آلمانی برگرداند. و زبانی که در این ترجمه به کار برد، همان زبانی بود که توده مردم بدان سخن می‌گفتند و آن را می‌فهمیدند. او می‌گفت: «نباید مثل این نابخردان زبان آلمانی را از لاتین گرفت، بلکه باید آن را از مادران خانه‌دار، بچه‌های توی کوچه، و مردم عادی دکان و بازار فرا گرفت.» لوتر بعدها تورات را هم از اصل عبری به همان شیوه ترجمه کرد. ترجمه لوتر به اندازه‌ای زیباست که هنوز هم پس از چهارصد سال، هیچ ترجمه دیگری در زبان آلمانی پیاپی آن نرسیده است.

بدین ترتیب، ماهها گذشت. اخباری که از ویتنبرگ می‌رسید، روز به روز دلهره‌انگیزتر می‌شد. فردریک به همراهی پیشوایان خردمند کلیسا، مانند ملانشتون، می‌کوشید تا وضع را آرام نگاه دارد اما چنانکه ملانشتون می‌گفت: «سده شکسته است و من نمی‌توانم



لوتر انجیل را به زبان آلمانی ترجمه کرد

جلو آب را بگیرم . «شورش در گرفت . انقلابیان مجسمه - های کلیسایی را می شکستند ، زیرا آنها را بتهایی می دانستند که مردم به پرستش آنها مشغولند . به آنان که در رواق مریم عذرا نیایش می کردند سنگ می انداختند . دانشجویان شورش ، هر جا که فکر می کردند تغییرات نظام جدید سریع نبوده است ، کار کلیسا را تعطیل می - کردند ، و حتی يك بار کشیش را از فراز محراب به زیر کشیدند و آنگاه عده ای شورش دو آتش از شهر - تسویکاو^۲ به ویتنبرگ تاختند و ادعا کردند که پیامبرانی هستند که از جانب خداوند برانگیخته شده اند . کتاب مقدس را بی اهمیت دانسته به کناری افکندند و بدانچه مدعی بودند خداوند به آنها گفته است بسنده کردند . اینان تعلیم و تربیت را قدغن ساختند و گفتند خداوند به آنها که به مدرسه نرفته و به فسادنگراییده اند مرحمت و عنایت بیشتری دارد و ندا در دادند که بزودی زود ، همه بیدینان و کافران به وسیله ترکان یا به وسیله خود خداپرستان قتل عام خواهند شد . این متعصبان در فده - خوی چنان از خود مطمئن بودند که مردم ویتنبرگ را سخت تحت تأثیر قرار دادند و وضع آشفته آن دیار را آشفته تر ساختند .

لوتر دیگر نتوانست تاب آورد . فردريك هنوز

2) Zwickau

بدو اجازه بازگشتن نمی داد، اما لوتر ناگزیر بود که باز-
گردد. سرانجام، انجمن شهر ویتنبرگ به رغم مخالفت فردر-
یک وی را فراخواند، و او هم باز آمد. و این دلیرانه ترین
کاری بود که وی در زندگی اش انجام داد. پاپ او را
تکفیر کرده بود. امپراتور نافرمانش خوانده بود، و
حتی فردریک نمی دانست اگر لوتر برگردد چگونه
می تواند او را نجات دهد. در هر حال، با وجود خطر
مرگ، روزی که لوتر قلعه وارتبورگ را ترک گفت و
به شهر آمد، یکی از خوش ترین روزهای زندگی اش
بود.

میان راه در مسافرخانه خرس سیاه، واقع در
شهرینا، توقف کرد و در آنجا به دو دانشجوی سویسی
که به ویتنبرگ می رفتند برخورد. یکی از آنان،
که جان کسلر^۳ نام داشت، بعدها داستان این ملاقات را
برشته تحریر درآورد. لوتر هنوز هم نام جعلی یونکر-
جرج برخوردار داشت. هنگامی که دانشجویان وارد مسافر-
خانه شدند، لوتر تنها نشسته بود و کتاب می خواند. با
مهربانی آن دو را به سر میز خود دعوت کرد. کسلر
نوشته است که وی چنان دوستانه عمل کرد که آنها
بدون چون و چرا دعوتش را پذیرفتند و به او گفتند
که هستند و به کجا می روند سپس از او پرسیدند:

3) John Kessler

«آقا شما نمی‌دانید حالا مارتین لوتر کجاست؟ در
 ویتنبرگ است یا جای دیگر؟»
 لوتر پاسخ داد، «من خبر موثق دارم که وی فعلاً
 در ویتنبرگ نیست، اما بزودی به آنجا خواهد رفت.»
 به شنیدن این سخن، دو جوان دانشجو فریاد زدند:
 «خدا را شکر! ما قصد داریم که اگر عمرمان وفا
 کند، به دیدار وی رویم و به سخنانش گوش فرادهیم.
 زیرا ما این سفر را فقط به خاطر او در پیش گرفته‌ایم.»
 سپس لوتر که ظاهراً از گفتگوی با جوانان شاد
 شده بود، پرسید، «در سویس راجع به لوتر چه می-
 گویند؟»

یکی از جوانان پاسخ داد:
 «آقا در سویس هم مثل دیگر جاها عقیده مردم
 در باره او متفاوت است. برخی درست قدرش را نمی-
 دانند و خدا را شکر می‌گویند که حقیقت هویداشده و
 خطاهای او را آشکار ساخته‌اند. برخی دیگر، خاصه
 روحانیان، او را بیدین می‌دانند و به او نفرین می-
 فرستند.»

لوتر گفت: «بله، خوب می‌توانم تصور کنم که
 بیشترشان روحانیان کلیسایی اند.»
 صاحب مسافرخانه به علی پی برده بود که یونکر-
 جرج در حقیقت همان مارتین لوتر است. از این رو،

یکی از دانشجویان را به کناری کشید و موضوع را بدو گفت. اما جوان که می‌پنداشت صاحب مسافرخانه می‌خواهد وی را دست بیندازد گفت: «بابا دست بردار. خر خود تی!» بدین ترتیب، پس از آن دیدار مسرت‌بخش، آن سه نفر از هم جدا شدند. حالا فکر کنید، شنبه بعد، وقتی آن دو جوان به دفتر خصوصی دانشگاه ویتنبرگ رفتند تا معرفی نامه‌هایشان را عرضه کنند، و مارتین لوتر را با همان هیبت و قیافه که در شهر ینا دیده بودند در برابر خود یافتند چه قدر متعجب شدند. جان کسلر می‌نویسد: «او با خنده‌ای به ما سلام داد.» و سپس، آنها را به فیلیپ ملانشتون و دیگر استادان که در آنجا حضور داشتند معرفی کرد.

باز گشت لوتر به ویتنبرگ، به هیچ وجه شوخی نبود. گاهی افروختن آتش آسانتر از نگهداری آن است. وضع لوتر چنین بود. وی جنبش اصلاح کلیسا را آغاز کرده بود و اینک جنبش سراسر آلمان را فرا گرفته و عنان اختیار از دستش در رفته بود. دشمنان پرکینه‌ای داشت که هنوز هم عده‌ای از آنان باقی بودند. اینک، عده‌ای ماجراجوی بی‌پروا قد برافراشتند و در ظاهر خود را دوست او می‌خواندند، اما در باطن جنبشی را که وی پی‌افکنده بود، بدنام می‌ساختند. این ماجراجویان، بیش از پاپ و هواخواهانش، موقعیت

او را متزلزل و آشفته می‌ساختند .
 بدین روی ، لوتر عزم را جزم کرده بود که به
 هر ترتیب شده است در ویتنبرگ به آشفته‌گیها سامان
 بخشد و هرج و مرج را برافکند. در انجام این کار،
 چنان نیرو و شخصیتی از خود نشان داد که برتر از آن به
 تصور در نمی‌آمد . فقط به نیروی شخصیتش توانست
 نظم شهر را برقرار کند. روز یکشنبه ، پس از رسیدن
 به ویتنبرگ ، هفت روز پیاپی در کلیسای شهر برای
 مردم به موعظه پرداخت . ساده و بی‌پیرایه به آنها
 گفت که آنچه در مسیحیت اهمیت دارد این است که
 مردم در اعماق دلشان به مسیح ایمان آورند و از
 او فرمانبرداری کنند تا بر اثر این ایمان زندگی
 و شخصیتشان دگرگون شود. وی گفت که امور ظاهری،
 مانند مجسمه‌های مقدس، به کار بردن زبان آلمانی به
 جای لاتین در مراسم عشاء ربانی با شیوه‌های عبادی
 کلیسا و همه اعمال ظاهری دیگر بی ارزش و در درجه
 دوم اهمیت قرار دارند. وی گفت : هم آنان که می-
 خواهند همه چیز راناکهان دگرگون سازند و از
 این راه مردم را آشفته‌خاطر می‌سازند ، وهم آنان که از
 این تغییرات هراسناکند، هر دو بر خطا هستند . وی
 گفت: «باید میانه روی را پیشه خود ساخت. زیرا به کار
 بردن زور در اصلاح امور مذهبی ابلهانه است. تنها با

شکیبایی و حسن نیت می‌توان کار را از پیش برد. «وی در یکی از خطابه‌هایش گفت :

«به مردم مهلت بدهید . من سه سال تمام مطالعه و اندیشه و بحث کرده‌ام تا بدین جا که می‌بینید رسیده‌ام. آن وقت شما می‌خواهید مردم عادی و عامی ، که در این گونه مسائل دانشی ندارند ، این مسافت را در سه ماه به پیمایند؟»

بدین ترتیب ، لوتر توفان ویتنبرگ را فرونشاند. این پیروزی ، در سراسر آلمان نتیجه محسوسی داشت . هزاران هزار آلمانی - خاصه بینوایان و مستمندان - که در نومییدی به سر می‌بردند ، نه تنها علیه کلیسای قدیم ، بلکه علیه هر گونه ظلم و بیعدالتی در دل خود تخم شورش می‌کاشتند. بیم انقلاب و حتی جنگهای داخلی همه جا موج می‌زد . در چنین وضعی، لوتر علیه هر گونه زور و ستم قدرافراشت. از مردم درخواست کرد که در برابر هرج و مرج نظم شهر را رعایت کنند و نشان داد که می‌تواند وضعی چنان آشفته را سامان بخشد . بدین مناسبت، لوتر مرد روز آلمان شد ، مردی که در سراسر آلمان بدو نیازمند بودند . اکنون ، حتی آنان که وی را دوست نداشتند، بر او تکیه می‌کردند. از این رو، وقتی دومین شورای فرمانروایان آلمان در شهر نورنبرگ تشکیل شد ، و

امپراتور از امیران و زمامداران درخواست کرد که فرمان ورمس را با زور دربارۀ لوتر اجرا کنند، آنها زیر بار نرفتند و گفتند که هر کس صلاح مملکت خویش بهتر می‌داند. بدین ترتیب، لوتر در ساکسونی امان یافت. و در سراسر آلمان، هر جا که فرمانروایان موافق او بودند، درهای پیشرفت بر نهضت اصلاح طلبانه-اش گشوده شد.

پس از آن، عقاید لوتر در شهرهای مختلف، یکی پس از دیگری، پذیرفته شد و در کار کلیسا تغییراتی حاصل گشت و بیشتر مردم از کلیسای کاتولیک به آنچه امروز کلیسای پروتستان نامیده می‌شود روی آوردند. به علاوه رهبران جنبش اصلاح مذهب در تمام شهرها پیرو لوتر بودند و از او دستور می‌گرفتند. و يك وقت لوتر متوجه شد که بی‌آنکه خود بخواهد، مشاور کل و بازرس تمام کلیساهای آلمان که نهضت اصلاحی او را پذیرفته بودند شده است. شکی نیست که وی با مخالفت‌های بسیار روبه‌رو شد. کارلشتات، دوست قدیمش که می‌خواست تغییرات کلیسا با سرعت بیشتری انجام گیرد، به دشمنی با او برخاست و دست کم در شهر اورلاموند^۴، که زمام امور آن در دست شورشیان دواآشه بود، او را، چنانکه خود نوشته است، با سنگ

4) Orlamunde

و کلوخ از شهر به در کردند و بارانی از نفرین و ناسزا
بر سرش ریختند .
با وجود این ، آشکار بود که روی هم رفته برد
با لوتر است و آنچه امروز ما جنبش پروتستان می -
نامیم ، با گامهایی چنان سریع پیش رفت که نه پاپ قادر
به متوقف ساختن آن بود و نه امپراتور .



باسنگ و کلوخ او را از شهر بیرون راندند.

آغاز جنبش پروتستان



از آنجا که این کتاب داستان زندگی لوتر است، و از آنجا که کارهای لوتر بیشتر در آلمان بود، ما در- بارهٔ حوادثی که در بخشهای دیگر اروپا روی می‌داد بسیار کم سخن گفته‌ایم. در سراسر اروپا، نارضایتی مردم از کلیسای رم و عصیان آنها علیه پاپ، اوضاع را مشوب و آشفته ساخته بود. بنابراین، آنچه لوتر انجام می‌داد فقط بخشی از رویدادهای دیگر نقاط اروپا بود. در قسمت آلمانی نشین سویس، اولریش تسو- ینگلی^۱ که تقریباً یک سال از لوتر جوانتر بود به نوبهٔ خود عقایدی چون عقاید لوتر آورده، اصلاح کلیسا را در آنجا آغاز کرده بود. در بخش فرانسوی نشین سویس، ژان کالون^۲، که شانزده سال از لوتر جوانتر بود، بعدها قدبرافراشت و کلیساهایی بنیاد نهاد که امروز ما آنها را کلیساهای اصلاح شده^۳ می‌نامیم. در فرانسه، نهضت

1) Ulrich Zwingli

2) John Calvin

3) Presbyterian

بزرگی علیه کلیسای رم در گرفته بود که به زور آن را خاموش کردند. در بسیاری از کشورها مردمی پیدا شدند که خود را «آناپتیست» می نامیدند، و عقاید اصلاحی آنان چنان تند و آتشین بود که لوتر و تسوینگلی آنها را وحشی و شورش می خواندند. در انگلستان، هانری هشتم با آنکه از پاپ دل خوشی نداشت، می کوشید تا عقاید کلیسای رم را از دگرگونی برکنار نگاه دارد. هانری، وقتی برای نخستین بار یکی از کتابهای لوتر را خواند، خشمگین شد و بر آن جوابی نوشت که در آن چنین می گفت: «کدام کس تا به حال با چنین شرارتی به پیروان مسیح تاخته است؟ این لوتر، این گرگ جهنمی، این فرزند شیطان کیست؟» پاپ از جواب هانری چنان خوشحال شد که به وی لقب «پاسدار دین» داد. اما چند سال بعد، کلیسای انگلستان حساب خود را بکلی از کلیسای رم جدا ساخت و کلیسای مستقل انگلستان را تشکیل داد. در شمال اروپا - در دانمارک و سوئد و نروژ - عقاید لوتر بسرعت انتشار یافت. بدین ترتیب، جنبش اصلاحی پروتستان به راههای مختلف در سراسر اروپا شیوع یافت.

در این میان، خود لوتر گرفتار نابسامانیها و اغتشاشهای آلمان بود. جنگ هر دم شدیدتر می شد.

یکی از بدترین رویدادهایی که برای لوتر اتفاق افتاد، جنگ دهقانان بود. روستاییان، خاصه کشاورزان و دهقانان، مردم بینوایی بودند. از هر طرف به آنها ظلم و ستم و بیعدالتی می‌شد. آنها می‌خواستند که همه چیز، از کلیسا گرفته تا رفتار روزانه‌ای که با آنها می‌شد، دگرگون شود. لوتر در آغاز از آنها هواداری کرد و شهزادگان را بر آن داشت که به درخواستهای آنان به نظر التفات بنگرند. اما چون شهزادگان نپذیرفتند و خواستند بازور آنها را به جای خود بنشانند، دهقانان خشمناکتر شدند و، سرانجام، زمام اطاعت گسیختند و جنگ خونینی به راه انداختند. قلعه‌ها و دیرها را سوزاندند. مخالفان خود را کشتند. تنها در یک منطقه آلمانی نشین، فرانکونیای^۴، دو بیست و هفتاد قلعه و پنجاه و دو راهبه‌خانه و دیر را آتش زدند. لوتر از این بلوا و شورش سخت هراسان و وحشت‌زده شد. می‌گفت:

«چون سگ‌ها می‌زدند و می‌درند.»

از این گذشته، زبان دشمنان در حق او دراز شد. تمام اینها را گناه او می‌دانستند. از این‌رو، لوتر چاره‌ای ندید جز آنکه شهزادگان را بر آن دارد که با زور انقلاب دهقانان را درهم بشکنند. رساله‌نفرت‌باری

4) Franconia

نوشت و همه را به قتل عام دهقانان برانگیخت . در این رساله چنین نوشت:

بنابراین ، هر که از دستش برمی آید ، پنهان و آشکار ، ازین سگان درنده ، به هر وسیله ای که می تواند ، بکشد زیرا هیچ چیز در جهان ویران کننده تر و پریان تر یا اهریمنی تر از انقلاب نیست . انقلاب به سگ ها می ماند: اگر آن را نکشی ، خفه نکنی ، او بر تو خواهد پرید و دنیایی را به هلاکت خواهد کشید.»

نوشتن این رساله زشت ترین کاری بود که لوتر در زندگی کرد. برای همیشه این لکه ننگ بر دامنش ماند و در سراسر تاریخ علیه او به کار رفت. هنگامی که شهزادگان باکشت و کشتار بیرحمانه خود شورش دهقانان را درهم شکستند و آنها را پایمال ساختند ، لوتر نغمه خود را تغییر داد . در آغاز گفته بود که دیگر دیوی در دوزخ نمانده است، الا که همه زنجیر گسسته و بیرون جسته و در کالبد دهقانان فرورفته اند. اکنون می گفت که دیوان ، به جای آن که پس از قتل و عام دهقانان به دوزخ برگردند ، در کالبد شهزادگان رفته اند . وی ظلم و ستم بیش از اندازه آنها را نسبت به دهقانان بینوا و شکست خورده نکوهش کرد ، و تا آنجا که از دستش برمی آمد کوشید تا بدین کشمکش خونین پایان دهد.



دهقانان قلمه‌ها و دیرها را آتش زدند

جنگ دهقانان سبب شد که لوتر بسیاری از دوستان خود را از دست بدهد . برخی از دهقانان به دشمنی با او برخاستند ، و برخی از فرمانروایان آلمان ، به سبب اینهمه نابسامانی او را سرزنش کردند و به جانبداری از کلیسای کاتولیک رم پرداختند . بدتر از همه اینها ، اثر این حادثه در افکار و رفتار خود لوتر بود . پس از این رویداد ، برای همیشه اعتماد لوتر از نیروی توده‌ها در گرداندن چرخهای اجتماع سلب شد و روز به روز اتکای وی برای انجام کارهایش به طبقه حاکم آلمان بیشتر شد .

منظور از این گفتار آن نیست که لوتر از آن به بعد بکلی از توده مردم برید . نه ، چنین نبود و نمی‌توانست باشد ، زیرا لوتر خود یکی از همین مردم بود . از اندیشه‌های آنها آگاه بود و به زبان آنان سخن می‌گفت . کیش کاتولیک ، در آن روزگار ، محدود به آموزش فروشی و زیارت عتبات و آثار متبرکه و اینگونه چیزها نبود . هزاران نفر از مردم آلمان کاتولیکهایی با ایمان بودند که بدین ظواهر توجهی نداشتند . در زندگی ، مسیحیان اصیل و پاک‌نهادی بودند که به خدا و مسیح ایمان داشتند و چون دست دعا به آسمان بلند می‌کردند ، برابستی دل‌هایشان قوت می‌گرفت . کتاب مقدس را می‌خواندند و زندگی سودمند و با تقوایی

داشتند. بدین جهت، هنگامی که لوثر از «مسیحیتی که در دل‌های مردمان زنده و جاوید است» سخن می‌گفت، آنان جان کلامش را درمی‌یافتند. و وقتی می‌گفت که در دین همین ایمان قلبی اهمیت دارد و بسیاری از مراسم ظاهری که پاپ بر آنها تأکید می‌ورزد، یا ضرورتی ندارند یا اصولاً عبث و بیفایده‌اند، بسیاری از همین مردم با وی هماهنگ می‌شدند. اینان از آن رو موافق عقاید لوثر نبودند که به علتی از پاپ دل‌خوشی نداشتند، بلکه از این‌رو با وی هماهنگ بودند که در اعماق دل‌هایشان احساس می‌کردند که بدون پاپ هم می‌توانند مسیحیان پاک و با ایمانی باشند. به این جهت، پشتیبان واقعی لوثر همین مردم بودند نه روحانیان و رهبران کلیسا. لوثر در یکی از رساله‌های آن زمان خود نوشته‌است:

«بانوان، دوشیزگان، دانشجویان، دستکاران، درزیگران، کفشگران، نانوایان، بزرگان، و شاهزادگان بیش از تمام مدارس پاریس و کولونی و تمام کشیشان جهان از کتاب مقدس اطلاع دارند.»

از این‌رو با وجود تمام مشکلاتی که برای لوثر پیش می‌آمد - مانند جنگ دهقانان - روز به روز بر شماره پشتیبانان او در میان توده مردم افزوده می‌شد. اما چگونگی تغییر کلیساها و متوقف ساختن آمرزش -

فروشی و احترام گذاشتن بر اشیاء متبرک و مجسمه‌ها و نیایش قدیسان ، و کارهای دیگری که لوتر آنها را خطای آشکار می‌دانست، بزرگترین مسئله‌ای بود که وی با آنها دست و پنجه نرم می‌کرد . چه کسی می‌توانست این کار بزرگ را به‌عهده بگیرد. و این تغییرات را به نیکوترین راه جامه عمل پوشاند ؟ پاسخ این پرسش آن بود که فرمانروایان باید این کار مهم را برعهده بگیرند. در ساکسونی جز این نبود. فردریک، فرمانروای ساکسونی، بالوتر دوست بود. چون فردریک مرد، برادرش یوهان، که جانشین او بود، بانظر موافقتی به اصلاحات لوتر می‌نگریست . بدین روی، لوتر دست به دامن او زد و او با همکاری انجمنی که خود رهبریش را برعهده داشت، به تدریج به اصلاح کلیساهای ساکسونی پرداخت و به عقاید لوتر آهسته آهسته جامه عمل پوشاند.

اگر در سراسر آلمان وضع بدین منوال پیش‌رود، نتیجه کار چه خواهد بود . این نتیجه، در هر حال، مانند آنچه در امریکا روی داد، جدایی میان دولت و کلیسا نبود ، بلکه آن بود که کلیسا زیر نظر دولت قرار گرفت. اگر فرمانروای ایالتی کیش کاتولیک داشت. کلیساهای آنجا به صورت کلیسای کاتولیک رومی باقی می‌ماند و اگر پیرو لوتر بود، کلیساهای آن منطقه کلیسای لوتری می‌شد . با این ترتیب ، وضع نابسامان

کاتولیکها، در مناطقی که فرمانروایان لوتری داشتند، بر همه کس هویدا است. همین طور وضع ناهنجار لوتریهای که در قلمرو فرمانروایان کاتولیک می زیستند. هر یک از این دو گروه، اگر می خواستند آزادی مذهب داشته باشند و به میل خود به پرستش پردازند، می بایست به منطقه دیگر بروند.

در آن زمان، راه دیگری برای سامان بخشیدن به اوضاع به نظر نمی رسید. اما لوتر از این وضع دل نگران بود، زیرا این رویه زمام زندگی مذهبی مردم را به کف فرمانروایان می افکند. اغلب شاهزادگان پیرو لوتر با مردم کاتولیک خود به سختی رفتار می کردند، شاهزادگان کاتولیک زندگی را بر مردم پروتستان خود تلخ می ساختند. لوتر حتی از خیالش هم نگذشته بود که کسی از روی تعبد، به گفتار شهزاده ای، دینی را بپذیرد. وی می گفت: «بر روح آدمی هیچ کس جز خداوند نمی تواند حکومت کند.» لوتر عقیده داشت که تک تک مردم باید آزادی مذهب داشته باشند. در آن روزگار که تعصبات مذهبی، چه در میان پروتستانها و چه در میان کاتولیکها، امری رایج بود، و در کشورهای مختلف هزاران نفر راقنها به دلیل آن که به مذهب رسمی ونیرومند فرمانروایان گردن نهاده بودند به چهار میخ می کشیدند و می -

سوزاندند، لوتر علیه این شکنجه‌ها و تعصبا قد -
 برافراشت و گفت: «من کشتن بدآموزان را کار -
 شایسته‌ای نمی‌دانم. کافی است که آنان را از میان خود
 طرد کنیم.» لوتر می‌گفت اگر شاهزاده‌ای بازو برخواهد
 کسی را به آنچه خلاف وجدان اوست وادارد، بر آن
 کس واجب است که در برابرش ایستادگی کند. لوتر
 نوشت که مسیح به ما می‌گوید که برای رسیدن به
 خداوند، اگر لازم باشد، باید از پدر و مادر خود هم
 دست بکشیم. در این صورت رها کردن جانب شهریاران
 به خاطر مسیحیت امری بدیهی است.

با وجود این، در وضع آشفته و نابسامان آن روزگار،
 برای آنکه بتوان بدون جنگ و خونریزی کار را فیصله
 داد، راه دیگری وجود نداشت جز آنکه هر امیری در
 اختیار مذهب قلمرو فرمانروایی خویش آزاد باشد.
 البته کاتولیکها هم از این وضع ناراضی بودند، زیرا
 معنای این کار آن بود که اجازه دهند در قسمت بزرگی
 از آلمان که زیر فرمان شاهزادگان هواخواه لوتر
 بود، عقاید لوتر ترویج یابد. اما آنها هم، مانند لوتریها،
 نمی‌توانستند برای سامان بخشیدن به اوضاع راه دیگری
 پیدا کنند. بدین جهت، در دومین شورای سپیر در
 ۱۵۲۹، با آنکه کاتولیکها اکثریت داشتند، به این امر

گردن نهادند. ولی با کوشش و تقلا بسیار توانستند برای خود امتیازاتی به دست آورند. بنابر رأی شورا، در قلمرو لوتریها کاتولیکها بایستی آزادی مذهب داشته باشند، اما در قلمرو کاتولیکها چنین حقی به لوتریها داده نمی‌شد. پیروان لوتر بر این رأی و دیگر آزای ضد لوتری شورا اعتراض کردند و گفتند که: «باید اعتراض کنند و دسته جمعی در برابر خداوند پیمان کنند که به آنچه مخالف کلام خداست سرفرود نیاورند.» از اینجا بود که اصطلاح « پروتستان » (اعتراض - کنندگان) پیدا شد. این اصطلاح پیش از آن تاریخ وجود نداشت، اما پس از آن آهسته آهسته رواج گرفت و نه تنها پیروان لوتر، بلکه تمام مسیحیان اروپای غربی را که تابع کلیسای رم نبودند بدین نام خواندند.

گرچه استقرار وضع به ترتیبی که بیان کردیم سازشی بود که هیچ کس را خشنود نمی‌کرد، برای لوتر فرصتی پیش آورد تا بتواند با خاطر آسوده به کلیسای جدید خود، در بخشهایی که فرمانروای لوتری داشتند، سر و سامانی بخشد. سازمان دادن به این کلیساهای بزرگترین کار لوتر در بقیه زندگیش بود. با آنکه در وینتمبرگ می‌زیست و در دانشگاه تدریس می‌کرد شب و روز در فکر سامان دادن به کلیساهایی بود که عقاید وی را پذیرفته بودند. درباره آنچه باید کرده شود و عظمی-

کرد . به بازدید کلیساهای دور و نزدیک می‌رفت . هر روزدهها رساله از آثار او از زیر چاپ بیرون می‌آمد و در میان پیروانش پخش می‌شد . آهسته آهسته شیوه‌های کهن تغییر کرد . به جای زبان لاتین که معمول کلیسا - های کاتولیک بود و توده مردم از آن چیزی در نمی - یافتند ، در کلیساهای پروتستان ، زبان آلمانی به کار می‌رفت و بر اهمیت جلسات و عظمت سخنرانی بیش از پیش افزوده می‌شد . بر هر منبری نسخه‌ای از کتاب مقدس به زبان آلمانی وجود داشت و مردم روی نیمکتها و جایگاههای خود در کلیسا نسخه‌ای از آن را می - یافتند . به جای آیین‌های زبانی کاتولیکها ، پروتستانها آنچه را خود «شام خداوند» می‌نامیدند به جای می‌آوردند . تمام شیوه‌های کهن ، چون آمرزش‌فروشی ، تقدیس اشیاء متبرک ، نیایش قدیسان ، و تمام آن کارهایی که برای نجات روح از برزخ انجام می‌شد ، از میان رفت و کیش پروتستان برآستی جان گرفت .

یکی از بدعتهای دلپسندی که لوتر در کلیسا به - جای گذاشت . خواندن سرودهای دسته‌جمعی بود . در اینجا ، عشق نهانی لوتر به موسیقی جلوه گر شد . در کلیسای کاتولیک ، خواندن سرود خاص کشیش و گروه همسرایان بود . لوتر کتاب سرودی منتشر کرد تا همه مردم بتوانند آن سرودها را بخوانند . در این کتاب

بیست و سه سرود مذهبی وجود داشت که سرایندهٔ همهٔ آنها خود لوتر بود. آلمانیها همیشه دوستدار موسیقی و سرود بوده‌اند و هنوز هم در کلیساهایشان سرود می‌خوانند. کشیشی که از لوتر نفرت داشت در بارهٔ سرودهای او گفت: «سرودهای لوتر بیش از سخنرانیهایش روح مردمان را کشت.» در حالی که هنوز هم شور-انگیزترین سرودی که در کلیساهای خوانده می‌شود، سرودهٔ لوتر و شاهکار اوست:

خداوند دژ استوار ماست،

خداوند سنگر شکست‌ناپذیر ماست

بدون تردید، در همان حال که این تغییرات و دگرگونیها صورت می‌گرفت، بسیاری از مردم درهم-شکسته شدن وحدت کلیسا را برای جهان مسیحیت حادثهٔ غم‌انگیزی می‌شمردند. مسیحیان می‌بایست باهم متحد باشند و دوشادوش یکدیگر در برابر زشتیهای جهان فانی قد برافرازند. این مردم می‌اندیشیدند که مطمئناً راهی می‌توان یافت که شکستگیها را التیام بخشد و دوباره مسیحیان را در یک کلیسا گرد هم آورد. پروتستانها نه تنها برضد کاتولیکها سازمان یافته بودند بلکه خود نیز به دسته‌های متخصص تقسیم می‌شدند. بدین روی، کوششهایی به عمل آمد تا مگر کلیسا را از

پراکندگی نجات دهند و دوباره مسیحیان را با هم متحد کنند. یکبار لوتر و تسوینگلی شورایی تشکیل دادند تا شاید تسوینگلیهای سویس و لوتریهای آلمان را متحد کنند. میان آنان، دربارهٔ اینکه معنای واقعی «شام خداوند» چیست، اختلافهایی وجود داشت. اما گفتگوی آنان به جایی نرسید و بدون توافق از هم جدا شدند. بدین ترتیب، کیش پروتستان از همان نخست به دسته‌های مختلف تقسیم شد تا آنجا که امروز در ایالات متحد به عنوان مثال، در حدود دو بیست و پنج‌جاه فرقهٔ پروتستانی وجود دارد.

برخی از مردم که از پراکنده شدن کلیسای مسیح دل‌نگران بودند امید داشتند که پروتستانها و کاتولیکها بتوانند اختلافها را کنار بگذارند و دوباره با هم سازش کنند. فیلیپ ملانشتون، آن مرد نرمخوی شرافتمند، یکی از این گونه مردم بود. در شورای آوگسبورگ، که در سال ۱۵۳۰ با حضور امپراتور تشکیل گردید، برای واپسین بار کوشش شد تا مگر راهی برای اتحاد و اتفاق این دو دسته بیابند. لوتر از این موضوع بسیار خوشحال شد، اما چون در چشم امپراتور مرد نافرمانی بود، نمی‌توانست در مجمع آوگسبورگ حضور یابد از این روی، در کوبورگ^۶ که در قلمرو ساکسونی قرار داشت و

6) Coburg

و برای او جای امنی بود، توقف کرد. از کوبورگ تا آوگسبورگ، در حدود دویست و ده کیلومتر راه بود، و لوتر مدت شش ماه از این فاصله دور چشم به کوششهای ملانشتون برای آشتی دادن کاتولیکها و پروتستانها داشت. هنوز صدویست و پنج نامه‌ای که وی از کوبورگ به دوستانش در آوگسبورگ فرستاده است وجود دارد. ملانشتون تا آنجا که می‌توانست کوشید. بیانیه‌ای فراهم ساخت (این بیانیه به «اعترافنامه آوگسبورگ» مشهور است) که در آن همه آنچه را کاتولیکها و پروتستانها قبول داشتند تأیید کرده، و آنچه را قبول نداشتند از نظر انداخته بود. کاتولیکها از این کار شادمان شدند و پافشاری کردند تا لوترها را نکته به نکته به قبول نظریات خویش وادارند، اما موفق نشدند. پروتستانها حاضر نشدند بیش از آن تسلیم نظر کاتولیکها شوند. لوتر هم بیش از این چشمپوشی و گذشت نمی‌توانست کرد. سرانجام از کوبورگ نوشت:

«دارم از زور خشم می‌ترکم. خواهش می‌کنم بدون فوت وقت، رشته گفتگو با آنها را بگسلید و باز گردید. بیانیه ملانشتون و انجیل، هر دو در دست آنهاست اگر می‌خواهند بپذیرند، اگر نمی‌خواهند بگذارید به راه خویش بروند. هر چه بادا باد! ماهرچه از دستان برمی‌آمد، انجام

دادیم»

بدین ترتیب ، این واپسین کوشش هم برای سازش -
دادن کاتولیکها و پروتستانها به جایی نرسید، و در
چهارصد سال پیش وضعی پیش آمد که امروز ما گواه
و ناظر آنیم : تقسیم شدن کلیسای مسیح به دو کلیسای
کاملاً متفاوت . اما در مورد آلمان، لوتر بدان جا باز گشت
و کارهایش را ادامه داد و کوشید تا کلیساهای لوتری
را تا آنجا که می توانست مطابق شریعت عیسی نیرومند
سازد.

۱۰

خانواده لوتر



لوتر هرگز قصد ازدواج نداشت . هنگامی که راهب شد، سوگند خورد که زن نگیرد. چون می‌اندیشید، می‌دید که ازدواج اگر برای راهبان کار خوبی نباشد، برای کشیشان کار پسندیده و خردمندانه‌ای است . یکی از نخستین تغییراتی که بر اثر اشاعه عقاید لوتر در اوضاع حاصل آمد این بود که کشیشان به ازدواج پرداختند. وقتی این حادثه روی داد، لوتر در قلعه وارنبورگ به سر می‌برد. از وقوع آن خوشحال شد، و ازدواج آنها مورد تأییدش قرار گرفت. زیرا لوتر معتقد بود که اگر کشیش زن و فرزند وزندگی آسوده‌ای داشته باشد، بهتر می‌تواند به وظایف خود عمل کند. از این رو چون شنید که دوستش کارلشتات ازدواج کرده است، نوشت: «من از ازدواج کارلشتات بسیار شادمانم، و دختری را که به زنی گرفته است می‌شناسم.» در آغاز، حتی از فکر این که راهبی ازدواج کند چندشش می‌شد و سوگند استواری را که هنگام ورود به دیر یاد کرده بود به خاطر

می آورد. وقتی که در قلعه وارتبورگ بدو خبر دادند که راهبان و راهبه‌ها در ویتنبرگ ازدیورها گریخته‌اند و سوگندشان را زیر پا گذاشته ازدواج کرده‌اند، هراسان شد و نوشت:

« خدایا ! آیا اهالی ویتنبرگ به راهبان زن خواهند داد ؟ نه ، مسلماً نخواهند داد. حتی به من هم نخواهند داد! »

به هر حال ، با گذشت زمان ، عقیده لوتر درباره ازدواج راهبان تغییر پذیرفت و به اینجا رسید که اصولاً سوگند راهبان در ترك ازدواج از بن و بیخ غلط است و شکستن سوگند غلط گناه و کفارهای ندارد. بدون شك، صدها راهب و راهبه چنین می‌اندیشیدند. گروه - گروه دیورها را ترك می‌گفتند و تشکیل خانواده می‌دادند. لوتر از کار آنان هواداری می‌کرد و به عمل آنان بانظر تأیید می‌نگریست. اما خودش هرگز اندیشه ازدواج در سر نداشت. اما در یکی از دیورهای راهبه‌ها که از ویتنبرگ چندان دور نبود ، دختری می‌زیست که عقیده لوتر را تغییر داد. نام این دختر کاترینا فن بورا^۱ بود. مادرش را در خردسالی از دست داده بود و پدرش که بازن دیگری ازدواج کرده بود وی را در نه یا ده سالگی به دیور زنان تارك دنیا گذاشت . در آن دیر، چهل

1) Katherine von Bora

زن زندگی می کردند. برخی از آنها چون کاترینا دخترانی جوان بودند. کاترینا با آنان بزرگ شد و به زندگی راهبگی خو گرفت. چون به شانزده سالگی رسید، سوگند خورد باقی عمر را در آن دیر معتکف باشد.

این دیر چنان به ویتنبرگ نزدیک بود که نمی توانست از تأثیر تغییراتی که در اوضاع دینی مردم پدید آمده بود بر کنار بماند. گروهی از دختران تصمیم گرفتند که از دیر بگریزند و برای خود خانواده ای تشکیل دهند. از این رو، دست به دامن لوتر شدند تا آنها را در گریختن کمک کند. لوتر با سوداگری که اغلب آذوقه بدان دیر می برد، قرار گذاشت که آنها را مدد کند. شبی دوازده تن از دختران در اتاق کاترینا گرد آمدند و از پنجره اتاق به میان باغ پریدند. سپس از دیوار باغ بالا رفتند و خود را به کوچه انداختند. در آنجا، مرد سوداگر آنها را در بشکه های خالی خود پنهان کرد و به ویتنبرگ برد. سه تن از دختران که کس و کاری داشتند به خانه هایشان رفتند. اما تیمار داری نه تن دیگر که خانمانی نداشتند به گردن لوتر افتاد. آنان چیزی از دیر با خود نیاورده بودند و سخت در احتیاج بودند. یکی از دوستان لوتر ضمن نامه ای که در باره آنان نوشت می گفت:

«دلم بر آنها می‌سوزد، نه کفش دارند و نه لباس، برادر عزیز، از تو خواهش می‌کنم که هرچه زودتر برای آنها لباس و خوراک فراهم‌سازی. زیرا این بیچارگان سخت بی‌چیز و دل‌افسرده و پیریشان خاطر و درعین حال شکیبیا و بردبارند. من به راستی از شکیبایی و دلیری آنها در این بینوایی و بی‌چیزی متعجبم.»

این دختران جوان یکی‌یکی ازدواج کردند، یا اینکه آمادهٔ ازدواج گشتند جز کاترینا فن‌بور. تردیک به دو سال از زمان فرارش گذشته بود و هنوز در ویتنبرگ پیشخدمتی می‌کرد و از این کار هم خوشدل نبود. از بدبختی، حادثهٔ تازه‌ای هم سبب افزایش ناکامی و اندوهش شده بود. زیرا جوان دانشجویی که کاترینا دل در گرو مهرش نهاده و قرار عروسی با وی گذاشته بود به شهر خود رفته، با دختر دیگری ازدواج کرده بود. لوئر نمی‌دانست با کاترینا چه کند. دکتر گلاتس^۲ نامی را پیدا کرد که حاضر بود با کاترینا ازدواج کند، اما کاترینا او را دوست نمی‌داشت و نپذیرفت. یک روز، خنده‌کنان به دکتر اmsدورف^۳ که به دیدارش رفته بود گفت که زن دکتر گلاتس نخواهد شد، اما حاضر است زن دکتر اmsدورف یا دکتر لوئر بشود.

هنگامی که لوئر این سخن را شنید، در آغاز آن را

2) Dr. Glatz

3) Dr Amsdorf

به شوخی گرفت. اما بعد، درباره آن به تفکر پرداخت. یکی از علل ازدواج نکردن لوتر آن بود که نمی دانست تا کی از خشم امپراتور درامان خواهد بود، زیرا می اندیشید اگر پس از سالی کشته شود زینده نیست که خانواده ای تشکیل دهد. اما سرانجام تغییر عقیده داد و نوشت: «من به ازدواج اعتقاد دارم و می خواهم پیش از مردنم زن بگیرم.» سپس به دیدار پدر و مادرش رفت و آگاه شد که پدر سالخورده اش در اشتیاق ازدواج او می سوزد. هانس لوتر پیر آرزوی نوه داشت می خواست مارتین زن بگیرد و خانمانی تشکیل دهد، و این آرزو را بی پرده باپسرش در میان گذاشت. خوب، مارتین را هم گفتیم که آرزوی ازدواج داشت. پس دیگر جای درنگ نبود. مارتین به کاترینا اندیشید، و او را زن دلخواه خود یافت. کاترینا دوشیزه زیبایی به حساب نمی آمد، اما دلفریب و پر استعداد و با شخصیت بود. دیری نگذشت که مارتین به او پیشنهاد ازدواج کرد و او پذیرفت. بدین ترتیب، می بینید که ازدواج آنان بر پایه عشقی آتشین و سودایی صورت نگرفت، اما به اندازه خود زینده و دلپسند بود. مارتین چهل و دو سال و کاترینا بیست و شش سال داشت. بایکدیگر خانواده ای تشکیل دادند که پر از مهر و شادی بود. لوتر سالها بعد در این باره نوشت:

«خدارا شکر، همه کارها بروفق مراد است. زنی کدبانو و پارسا دارم. زنی که دل شوهرش از همنشینی با او آرامش و تسلی می‌یابد.»

بدون شك، لوتر به زن نیازمند بود. شاید هنگامی که می‌گفت دردوران مجرد سالی يك بار هم رختخوابش را مرتب نمی‌کرده است، اندکی مبالغه کرده باشد اما شکی نیست که در این باره تا سرحد اترجار لاقید بوده است. اما کاترینا بدین لاقیدیها پایان داد. وی زنی با نیرو و کدبانویی به تمام معنا بود. لوتر آزاد بود که درباره اصلاح کلیسا هر کار که می‌خواهد بکند. اما چون پای کارهای خانگی در میان می‌آمد، کاترینا زمام امور را بدست می‌گرفت.

لوتر مانند تمام کسانی که در آن روزگار می‌زیستند، در باره زندگی خانوادگی عقاید بسیار کهنه‌ای داشت. مرد را سرور و رئیس خانواده می‌دانست و می‌پنداشت که زن باید با کمال فروتنی از او فرمانبرداری کند. از این رو، هنگامی که با کاترینا ازدواج کرد، در آغاز، از اینکه گاهی کاترینا از او فرمانبرداری نمی‌کرد سخت متعجب می‌شد. کاترینا هر جا که پای مواظبت از لوتر و نظم امور خانه در میان بود، سراز اطاعت لوتر می‌پیچید. لوتر يك بار به گلایه گفته بود: «اگر ناچار شوم که بار دیگر زن بگیرم، دستور

می‌دهم که زن فرمانبرداری از سنگ برایم بتراشند. چون تصور نمی‌کنم در میان دختران حوا، حتی یکی هم فرمانبردار باشد.»

از این سخن می‌توان دریافت که مارتین و کاترینا در آغاز زندگی زناشویی برای آشنا شدن به اخلاق و رفتار یکدیگر باچه مشکلاتی روبه‌رو شده‌اند. لوتر تندخو و کاترینا پرحرف بود. لوتر یک بار گفت: «در سال اول ازدواج، خیلی چیزها هست که انسان باید تحمل کند تا آهسته آهسته به آنها خوبگیرد.» اما در اواخر، کاترینا حد خود را نگاه می‌داشت، و لوتر از این بابت او را عزیز می‌شمرد. از این گذشته، چیزهای دیگری هم وجود داشت که لوتر را به کاترینا دل بسته می‌کرد و از این لحاظ انسان چون به درجه مهر و دل بستگی آنان پی می‌برد در شگفت می‌ماند که لوتر چسان بیست- و اند سال ابتدای زندگی را بدون کاترینا به سر برده است. از موضوع فرمانبرداری که بگذریم، لوتر اغلب کاترینا را «سرورمن، کاتی» صدا می‌کرد.

لوتر در ویتنبرگ، در دیربزرگی زندگی می‌کرد که گنجایش چهل راهب را داشت. اکنون همه این راهبان رفته بودند و اداره این دستگاه عریض و طویل ناچار به گردن کاترینا افتاده بود، و او بخوبی از عهده این کار برمی‌آمد. لوتر وقتی ازدواج کرد، مبلغی وام داشت

اما کاتی بزودی او را ازدام قرض بیرون آورد. لوتر به پول اهمیت نمی‌داد. بیش از حد سخاوتمند و بخشنده بود. هر وقت می‌خواست و هوس می‌کرد، آنچه داشت به دیگران می‌بخشید. کاترینا این کار را هم از سر او انداخت. لوتر در نامه‌ای به یکی از دوستانش می‌نوشت که برای تبریک عروسی او گلدانی برایش فرستاده است. سپس، در پایین نامه افزوده بود که خیلی متأسف است که کاتی گلدان را پنهان کرده و اجازه نمی‌دهد که آن را بفرستد.

علاوه بر اینها، کاترینا لوتر را به باغبانی در باغ دیر گماشت و لوتر از این کار بسیار خوشش آمد. در باغشان کاهو، هویج، نخود، لوبیا، خربوزه و خیار می‌کاشتند. بعدها، در خارج ویتنبرگ، کشتزاری خریدند و کاترینا آن را مرتب کرد و بهره بسیار به چنگ آورد. در یکی از نامه‌های لوتر که به دست ما رسیده است، می‌خوانیم:

سرور من، کاتی، بشما درود می‌فرستند. او کشتزارهایمان را می‌کارد، گاوها را می‌پروراند و می‌فروشد و... در بین این کارها، به خواندن کتاب مقدس هم پرداخته است. به او وعده داده‌ام که اگر تا عید فصیح آن را تمام کند، به او هدیه‌ای بدهم. اکنون سخت به کار است، و به پایان کتاب پنجم موسی رسیده است.

اما کاترینا به این هم بسنده نکرد. اتاقهای خالی دیر را به دانشجویان اجاره داد و تیمارداری بیست و پنج نفر به گردنش افتاد. لوتر این کار کاترینا را پسندید، زیرا دوست داشت که همیشه عده‌ای در اطرافش باشند. علت این که ما به جزئیات زندگی لوتر، به گفته‌ها و اندیشه‌های او آگاهیم، این است که دانشجویان از هر آنچه او سرمیز غذا می‌گفت یادداشت برمی‌داشتند و نظر او را دربارهٔ کوچکترین چیزی می‌نوشتند. پس از مرگش این یادداشتها را که بالغ بر ۶۵۹۶ قلم بود، گرد آوردند و منتشر کردند. اکنون، وقتی کسی این یادداشتها را می‌خواند، بخوبی از زندگی داخلی لوتر، از خوشگوییها، از شوخیهای تندش، از خنده‌ها و شادمانیها، از همه مهمتر، از شجاعت و وظیفه‌شناسی او آگاه می‌شود.

مارتین و کاتی شش فرزند داشتند. وقتی نخستین فرزند آنان به دنیا آمد، لوتر به یکی از دوستانش چنین نوشت: «کاتی مهربان من دیروز، ساعت دو، به خواست خداوند، پسر کوچکی زایید. اسمش را هانس لوتر گذاشته‌ایم. آه، نامه را باید همین‌جا قطع کنم. کاتی بیمار است و دارد مرا صدا می‌زند.»

چون کودک به دنیا آمد، به رسم آن روزگار، او را قنناق کردند. وقتی لوتر به او نگاه کرد گفت:

«پسر کم ، دست و پا بزنی . پاپ هم مرا مثل تو در تنگنا گذاشته بود ، اما من خود را خلاص کردم.»

لوتر پدر فداکاری بود . شکی نیست که در پرورشش فرزند خود سختیها و ناراحتیهای بسیار کشیده است . یک بار خنده کنان گفته بود : «مسیح می گوید ما باید مانند کودکان خردسال شویم ؛ آه ، خدای مهربان ، چه تکلیف شاقی ! یعنی ما باید مثل این ابلهان شویم؟»

اما این فقط شوخی گذرایی بود . لوتر کودکان را دوست می داشت . برخی از پروتستانهای خشک و سختگیر از شوخی و مزاح دوری می گزیدند و سخت عبوس و خشن بودند . اما لوتر چنان نبود . وی می خواست که کودکانش هر کار می خواهند و دوست دارند انجام دهند . آنها را به رقصیدن و بازی کردن و سرود خواندن و نمایش دادن تشویق و ترغیب می کرد .

بدین ترتیب ، لوتر هم برای خود خانواده ای تشکیل داد و در بیست سال بقیه زندگیش ، یگانه مایه دلخوشی و آرامش او خانواده اش بود . واپسین سالهای زندگی لوتر بخوبی نگذشت . بسیاری از مردان همسال او از کار و فعالیت دست کشیده و در بستر استراحت غنوده بودند . اما لوتر تادم مرگ دست از کوشش و کار برای اصلاح کلیسا برنداشت . یک بار در روزهای پایانی زندگیش خود را چنین وصف کرد : «پیرو فرسوده و

فرتوت و دلسرد و اکنون يك چشم.» با وجود این، باز هم به کارش ادامه داد. هنگام مردن هم در سفر بود. می‌خواست برود و نزاعی را که میان دوتن از بزرگان لوتری مذهب در گرفته بود خاموش سازد که مرگ در آیسلبن، همانجا که شصت و دو سال پیش دیده به جهان گشوده بود، بر او تاخت و برای همیشه دیده‌اش را از دیدار جهان فرو بست.

لوتر یکی از نیرومندترین شخصیت‌های تاریخ است. وی برای مهار زدن بر عواطف خود به نیرویی عظیم نیاز داشت، چون هنگام خوشدلی پر تحرك و پر سرو صدا، و هنگام نگرانی سخت خشمگین و غضبناك می‌شد. از این رو، تنها با کشمکش دردناك می‌توانست حد خویشتن نگاه دارد و در این راه هم همیشه موفق نمی‌شد. وقتی خشمناك بود، چیزها می‌نوشت و می‌گفت که هرگز نمی‌بایست نوشته یا گفته می‌شد.

يك بار دانشجویی از او پرسید که چرا چنین خشن و آتشین مزاج است، و لوتر جواب داد، «ترکه نازکی را با چاقومی توان برید، اما بریدن درخت بلوط تیرمی- خواهد.»

بله، اندیشه او درباره خودش چنین بود: تبری که کارش شکستن بلوط‌های تنومند است. از این رو، با همان شدت و خشونت به کار پرداخت، و با وجود

اشتباهاتش هیچ کس چون او بردنیای جدید تأثیر و نفوذ نداشته است. در ورای این صفات تندوخشن، لوتر مردی با آزم، نیکدل، و مهربان بود. پیش از آنکه بمیرد سراسر اروپای شمالی سخت زیر نفوذا و بود، و کلیسا-های آنجا خود را به نام وی می خواندند. لوتر این کار را خوش نداشت. بدان اعتراض کرد و نوشت :

« خواهش می کنم نام مرا رها کنید . خویشان را لوتری مخوانید ، بلکه مسیحی بنامید . لوتر کیست ؟ تعلیمات من از خودم نیست . کی مرا چون مسیح به خاطر دیگران به دار آویخته اند ... از این رو ، مرا که مشتی خاک و خاکسترم چگونه زیید که نام خود را بر فرزندان مسیح بگذارم . دوستان من ، از این که نامهای جزئی و متمایز بر خود نهید پرهیزید . بیایید به نام مسیح که تعلیمات ما از اوست خود را « مسیحی » بنامیم ! »

و از همینجاست که عالم مسیحیت به لوتر دینی ادا - نشدنی دارد .



پیوست

گاهشمار رویدادها

مارتین لوتر در آیسلبن زاده شد.	دوم نوامبر	۱۴۸۳
خانواده لوتر به مانسفلد نقل مکان کرد.	تابستان	۱۴۸۴
لوتر به مدرسه ماگدبورگ رفت.	عید فصح (ایستر)	۱۴۹۷
لوتر در مدرسه آیزناخ تحصیل می کرد .	ایستر	۱۴۹۸ - ۱۵۰۱
لوتر وارد دانشگاه ارفورت شد.	ماه مه	۱۵۰۱
لوتر دانشنامه لیسانس گرفت.	ماه سپتامبر	۱۵۰۲
لوتر دانشنامه فوق لیسانس گرفت.	هفتم ژانویه	۱۵۰۵
لوتر راهب شد.	هفدهم ژوئیه	۱۵۰۵
لوتر به رم مسافرت کرد.	ماه نوامبر	۱۵۱۰
لوتر استاد دانشگاه ویتنبرگ شد.	آوریل	۱۵۱۱

۱۵۱۲	نوزدهم اکتبر	لوتر دانشنامهٔ دکتری گرفت
۱۵۱۷	سی و یکم اکتبر	لوتر نودوپنچ ایراد خود را بر د کلیسا کوبید.
۱۵۱۸	هفتم اوت	پاپ ، لوتر را به رم فراخواند.
۱۵۱۸	دوازدهم تا چهاردهم اکتبر	گفتگوی لوتر با کایتانوس.
۱۵۱۹	چهارم تا ششم ژانویه	گفتگوی لوتر با فن میلتنس.
۱۵۱۹	ماه ژوئیه	مباحثهٔ لایپزیگ
۱۵۲۰	پانزدهم ژوئن	پاپ شصت روز به لوتر مهلت می دهد.
۱۵۲۰	دهم دسامبر	لوتر فرمان پاپ را سوزاند.
۱۵۲۱	شانزدهم آوریل	لوتر در ورمس.
۱۵۲۱	چهارم ماه مه	لوتر در قاعدوارتبورگ.
۱۵۲۲	ماه مارس	لوتر به ویتنبرگ بازگشت.
۱۵۲۲	ماه سپتامبر	ترجمهٔ آلمانی انجیل به قلم لوتر منتشر گشت.
۱۵۲۵	از ماه مارس تا ژوئن	جنگ دهقانان .
۱۵۲۵	سیزدهم ژوئن	ازدواج لوتر با کاترینا فن بورا.
۱۵۲۹	نوزدهم آوریل	«اعتراض» در شورای سپیر.
۱۵۳۰	از آوریل تا ژوئن	شورای آوگسبورگ.
۱۵۴۶	دهم فوریه	مرگ لوتر در آیسلبن

۱۷. برده آزادببخش / کاترین شرمز • ابوطالب
صارمی
۱۸. آدمیان نخستین / آن تری وایت • فریدون بدره‌ای
۱۹. سفرهای شگفت‌آور اولیس
یا ماجراهای اودیسه / جرالد گاتلیب • م. آزاد
۲۰. بازگشت از ایران
(گزنفون) / جفری هاوس هولده • منوچهر امیری
۲۱. سون یات سن / پرل باک • مهرداد رهسپار
۲۲. جویندگان طلا / می مک‌نیر • هادی صادقی
۲۳. راهزنان دریایی / سیسیل اسکات فورستر • رحیم
قاسمیان
۲۴. ناپلئون / فرانسیس وینوار • ایرج پزشک‌نیا
۲۵. منشور بزرگ / جیمز داگرتی • ایرج ساویز
۲۶. ژاندارک / ننسی ویلسن راس • ایرج پزشک‌نیا
۲۷. زندگینامه ویلیام شکسپیر / فیلیپا استوارت •
خسرو شایسته / الهی قمشه‌ای.
۲۸. مازلان / سیمورگ. پاونده • سیروس بهروزی.
۲۹. شگفتیهای هیمالایا / ویلیام دگلاس • انوشه محمودی

ب) با قطع وزیری

جهانهای گمشده

- آن تری وایت • کیکاووس جهانداری
چین، از کنفوسیوس تا راه‌پیمایی بزرگ
دلفین ولرس • شهرنوش پارس‌پور
- اسطوره‌های بابل و ایران باستان
پی‌یر گریمال • ایرج علی‌آبادی
- چگونه انسان به پرواز درآمد
اکبر دهقان فردوس
- گزیده تاریخ یونان
مارگریت دسمورژه • توفان گرکانی
- تاریخچه کشف عناصر شیمیایی
د. ن. و. ن. تریفونوف • عبدالله زرافشان
- خون و تاریخ
ژان برنار • دکتر امیر حسین روحی



آنچه در «مجموعه گردونه تاریخ» می‌آید گوشه‌هایی است از واقعیتهای تاریخی و افکار و تخیلات انسانها که خوب یا بد، خوشایند یا ناخوشایند، و اسرارآمیز یا بی‌رمز و راز، در گذشته‌های دور و نزدیک، به‌طور مستقیم و غیرمستقیم، بر سیر تحولات سرزمینهای آشنا و ناآشنا و جوامع گوناگون بشری تأثیر نهاده است.

هدف «گردونه تاریخ»، نه توضیح و تشریح فنی رویدادها که بیان چگونگی وقایع و توصیف چهره‌های تاریخی با زبانی ساده اما مستند و تفکر برانگیز است، به صورتی که بخصوص برای جوانان و نیز بزرگسالان، در سطوح مختلف فرهنگی و علمی و اجتماعی، سودمند و سرگرم‌کننده باشد.



انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی
(شرکت سهامی)

قیمت ۱۱۰۰ ریال